...بدهٔ ابلق بها نماند | از ناخنه رو بد استخوان باز
...ک ز صلاحیت که بسیار است | از او میان حفاظ بر خاست
...نهان شد و تا حرم | هم جنس نماند و آشنا هم
...ز صلاحیت از جهان رفت | اهل امانت از میان رفت
...سهت بر آسمان و نهی | و جلال خرار و مهدی فی
...ز حرکه وست عالم امتحنت | ور جان جهان تمامی رفت
...ز نهب ظلم کاسمان ساخت | خاص از بی خاصگان ساخت
...ن بام نگر بچشم ادال | بازی که صد هزار اطفال
...ی طفلان بس نبام و شبگیر | ابجد خوانان لوح تقدیر
...ان جمله [illegible] خطاب است | طفلی که خلیفه گشت است
...ی رابطهٔ جاک | بنگر بروا زبن مخاطب ا
...ی مهر و ماه [illegible] روزه واران | جان دار و ی علت بهاران
...ای کعبه زوزه وان را | وی زمزم تشنه حلاله را

هنگامه شب روان و ربده   بروانه لقب آرمیده

از سهم تو در نقاب خضرا   مستوری صد هزار عذرا

شکل تو بعالم یشبهی   تا رنج جار لقمه زر نج

از قبض تو در دو کاه هوا   در خنده وی طفل شیرخواره

شش بانوی پیرگرده هر هفت   عالم ز تو دیده هفت هفت

رنگی طرب اهل عالم آراست   جعد سر زنگیان خم آراست

وان رنگ ز تو روی رومیان آب   گیرد ز تو جعد زنگیان تاب

دیباچهٔ روم ز تو رنگ   آئینهٔ زنگ را ز تو رنگ

کوکب نی و زراست ورزر   بر لوح زبرجد ابجد زر

از بهر زفاف تو در آن ولایت   این هفت صحیفه بر ده آیت

زربانی و نا گشاده گنجی   تب داری و ناکرده رنجی

کو غنچهٔ خندان چو شاخ آراز   که در بر جان چو چشم بشمر

کوکو ز عجز ز دای باشی   که آتش جان گزای باشی

چون شان عسل نمائی از بر   کوه از نظر تو روغنی بر

از هر طرفی که اندر آئی   اندازهٔ آن طرف نمائی

با نیم دریچهٔ بوسن باز   هر خار ز حسن ز تو رسن باز

که در بن تر و بان کنی جای   که بر سر کوکبان نهی پای

هم عارض لشکری هبارا   هم شاهد مجلس کبا را

زنگیس تو کنی کلاه شیطان   چون طاق مقرنس سلیمان

در قصر شهان لبسی نهائی   زی بنگه لولیان گرائی

هر ماده بهیک رایگانی   خلعت تو دهی و و استانی

با خلعه بده ز بر و ستان   با داد و دهش با مستان

از ایشن باج هر کس آراست   وافر انس گنج هر حسن آراست

جز دست سبک بر آنکه گیری   خس بر وری و گران نگیری

از خط ز تو نثار عالم   واخر زفافی از تو سالم

از نطفه گشت نقطه خاک   زاینده ز ز و جوهر باک

ازرا که زبخت تیره رویست   از زاده خاک خاک رویست
ادبار بهر کسی که وز تاخت   اقبال نجاکشن ... خدنگ
با قفل زر از تو فرج استر   با مهره لعل کره ...
مرد از پی لعل و زر نمودند   طفل است که سرخ و زرد ...
لعل ار چه نثار هست چون زنگ   خونست فسرده در دل سنگ
گل زان بود از فنا نهانش   گر لعل و زر است بر و بالش
گل را نشکنجه در کشد زر   چون زر تو درم لیکه اندر
ای دوست بچون فرار برده   جامه خبر در نمار برده
در کیسه هر که زر فرو شد   چون کیسه طناب در گلو شد
ازرا که بزر تولیت رایش   زر بنده نمونه زر خدایش
زر محنت آز بر سر آرد   آز زرت اذری بر آرد
زر جیبت جز نفس فرده   خاکی بهار بلک هر دو
زراو نام زرد هشت بیست   زان کبر بزر درشت است

آن خم

آن غنچه دل که بسته آمد   از آتش بسته گی گشاد
... ول تو بسته زر   کی بر رخ تو گشاد این در
... حرص چون نشست   ز مغناطیس آهن نشست
... چون نشسته آهنی نشکسته   از مغناطیس باز رستی
زرهست پی دو روی طرار   بگراه برین دو روی بازار
زنگی اگرت هوای دین است   کان بت که زنگ بسته است
فانی را آتشم بستی   و بهر از زرست بت پرستی
او رست طریق بت شکستن   از آذر و آذری گسستن
ان شش سری که خلق خواند   جز هفت سر از و نماند
زر در ره بنشش کهی کند زرد   کو در رخ آینه نظر کرد
ای رنگ آمیز این گهرها   وی از تو گذارش صورها
ای دایه مهربان هر کس   معشوقه رایگان هر کس
صاحب صدری ولیک خوش رای   در صفت نعال هر کس جای

آن نور که بهر رنج یاری
از دیدهٔ مردم رنج داری

این شیوه نه شرط دوستانست
این سنت قصد دشمنانست

فروان ز لو کرم و روش اوقات
مرده کوثر و در ظلمات

نی همنفس نفس کش بام
نی خوش سخنی هوس زدایم

بر خنجر هندوی دل آرام
بر آتش پارسی لب از دم

مانندهٔ حلقه و دم بس
نالنده ز دست کوب هر خس

نفت دیده و زخم تنگ خورده
قد الفی چو میم کرده

گویای خموش بیدلی و رای
جنبان چو ورای پیر و پای

بس بر در خلق جاودانی
انشا و سرای رایگانی

حقا که منم چو حلقه بر در
آهم شده حلقه حلقه در بر

این حلقه آتش همه روز
در حلق هم سوز و نفس سوز

بس چون نهاد شود علی الحال
در ساق نبات نقش خلخال

گردون که قباش زر اندود
بر رشتهٔ جان من گره زد

تو گرچه درفشها نمائی
روزی نکنی گره گشائی

مشعل تو بروزنم چرا نیست
در روزنم آخر از چه تا نیست

بر روزن من نتابی از خشم
نی در دل من زغرفه چشم

تو روز زن انگشت فروزی
گر روز زن شب یافت روزی

چون نرگس شوخ گور زده
سرنی و کلاه زر کشیده

از گنج تو خاتم زر آن یافت
کو خاتم لب بکار بگشافت

زر ورق سفره آن نهادست
کش سفره زبر سر گشادست

صدکانه چو ماهی انگشتری است
کاندر تو دهنش هزار دریاست

امروز نصیبه تاک تر است
بیت المال فلک خسار تر است

شد مردمی از تنها و عالم
از عالم چه زدود شتان جم

حالات فلک نمود مقلوب
خورشید بخجل گشت منسوب

نی نی غلطست هر چه گفتم
راه هوس است هر چه رفتم

خطاب با آفتاب

ای علت حیات عالم عین — ای قوت عین قرة العین

تشنه خمشت بچشم معنی — عیسم بکش الغیاث اعمی

اری تو اگر هنر شناسی — راعم مطلب که هنر شناسی

این نازم از آن غلام است — کو نیز هم آفتاب نام است

نبود انشته ام که اوست حاضر — زان کرده ام عتاب ظاهر

بنگر که چه هر دو باستانم — گز هر دو تمام ملک ندانم

من مسیح نه ام بسنج معیار — از انجلیان بهیچ مازار

از کهنه خود و خجالت افزود — رنج و رخوی سرد زمین آلود

دل بر سر عذر جان فشان است — جان از پی خورده ور همان است

افکنده سرم که جای آن هست — پیش تو بپای و دست بر دست

صبح از صدق تازه روی است — صبح است شفیع این گناهم

صبح است سوی تو عذرخواهم — صبح آینه وار راست گوی است

عذرا ز نفحات صبح بپذیر — گرد از صفحات سینه برگیر

مهری تو حریف کین نباشی — روحی همه خشمگین نباشی

فیض تو چو فیض عقل عام است — قدر تو چو قدر عشق تام است

از عدل خلیفهٔ جهانی — گه گاه سیاه پوش از آنی

بالای و پستی از لطافت — نزدیکی و دوری از مسافت

مانی بهزار عشر زرین — برسوزن اخصاص مسس

زرین صدفی جواهر افزای — در بحر محمدت کف جای

هرچند گدای زر نمایی — ناری زر دامی مصطفائی

منج زری از پی بها را — مر حلقهٔ درع مصطفی را

نعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

چرخ از پی درعش آفریدست — چون حلقهٔ درع زان خمیدست

در دام درع آن مظفر — نه چرخ ز حلقه ست کمتر

درع به هزار حلقه موزون — یک حلقه در وجه کم چه افزون

هر درع که دست کبریا بافت — خاص از پی قد مصطفی بافت

کان ورع که دشت قدس عالم / تا ناف کمال اوست بلکم
وز دست رضای آن مطهر / دست ابو لبیت خاک انور
بر جیب کمال آن مقدس / کوهی انگلبست چرخ اطلس
بر ملک لطافت شاهی اورا / داهی ست جهان واهی اورا
تا احمد ملک واز ورع است / در مملکتش و خطه فرع است
وز دار الملک سرقران / خطبه ابدی بنام او دان
نزل ولش از برای قدمت / پیش ورش از برای خدمت
شد غاشیه دوز عالم پاک / کیمخت کبود رنگ افلاک
نه غاشیه لیست چرخ اخضر / جارا رکانش نهاده بر بر
ابرو که نسیم بجانش خو زدست / سجاده ش ادیم خاک گرد است
لشکر که دین ستانه او / کعبه شده کوس خانه او
هر شب که عمود صبح شد راست / خاص از پی کوس کوب اوراست
در صحن لقاب ستانه دارد / وز لقد رضا خزانه دارد

جمه

بد زده نزع در جنابش / حبل الله المتین طنابش
حمل خانور ست حرم سخن کو / نخجیر ستان خیمه او
بگرفته جهان ز هفت نقشش / بس کرده بوقف نزع وبقفش
بر نامه وقف این ممالک / توقیع زده که صح ذلک
این عالم و آن کهن جنابش / صد عالم نو نهاده در پیش
تا که دو روزه کاخ کوچ است / در راه محمدی کلوخ است
و آنجاست عفن خورده / استنجه آن کلوخ کرده
تا تو نائی که ملک سابند / چون از خدر اول در آیند
کرده سبیح یا ب جلباب / از کسوت نهد و فرش بعلاب
بر دوست مجاهزان و کری / تا برده زنو ز مهر بکری
آن طایفه را بدست افلاس / محمار عرب ستان نخاس
مختار که مدح فکرت آمد / کو هردم و حجه فکرت آمد
زان فضله که او هرش ببندد خت / خاقانی عقد عنبرین ساخت

کهن

خاقانی گر بد سب و گربه | از زلّه خوان او سب فربه

چون فربه شد ز برگ خوانش | قربان کرد و بر آستانش

ای حیوان چو کنند قربانی | قربانش کنند روز اضحی

بی پیش سگان بیفکنندش | بل فوت محققان کنندش

محققان

هرکو سوی خوان مصطفی یافت | از فر و بهیش فربهی یافت

چون عید آید رسند ناچار | قربانش کنند بهر مختار

رسند ناچار

از دست سگان جهان نسوزد | کرد و در سگان و ور

المقالة الثانية وهی تسمی معراج العقول ومنهاج الفحول در احوال

آنم که بدار ضرب عالم | هیچ سکه عیار مردود جو کم

زین بوم کثیف و بام منحوس | زیر و زبرم و سکه محبوس

در بند و سکه زخم برود | نخ زیر شکنجه آبله خورد

در دست جهان و روی مانده | بر هر روی سه بن نشانده

با صورت نقش بر برنجم | با افعی هفت سر دو رنجم

م عیب کنم بهانه آرم | زان غمزه مشو که باک دارم

از بهر جنستان بالاء | فی طوق اید زمرنه هر آ

زنقم نه خلاص تنگ نه دارم | گر بی محکی محک ندارم

طفلی بهوای زر نارنج | میساختی و کفه بهی ترنج

و ز جوب درمنه و مهانه | میکرد عمودی و زبانه

و بدم که زار زوی تبار است | و وکفه وسنش علاقه شد را

او شدم و ران زار زو | مر زین سو و باد زانوی گر

دار چه ز اصل خشک بود | ازام لعیار جرب بر بود

بس باکه بو زن همسر آیم | گر با دبستان کمتر آیم

جرب زده ام لطا هر حال | تا جرح زدم با خبر حال

هیچ است مصحح طرا زد | یابند کتاب زند سازد

فصل در خطاب ماهتاب وقتی که در حمل آید

ای دایره گرد و نقطه برور | ای بوته و ای ترانه و زر

ای شاه غمزه زن جهان را   سلطان یک سواره آسمان را
از دولت تیز یافته فر   شش ساعت رانده هفت کشور
شاهی و کمال تست مطلق   دارنده صد هزار بیدق
فرزین بسته خانه زین سوی تست   ماه اجرا خور ز پهلوی تست
بالات شجاع ارغوان تن   زیر تو عروس ارغنون زن
والاگهری بسیط نامت   عالی نظری محیط نامت
لعبت گر کان و کان نگین   خور روی ز باغ و باغ زرین
چو اسپ نجمی قدم زنی   بیرون گذری ز چشم سوزنی
بازار زبره خوان نو نهادی   یکساله غذای خلق دادی
وز خاک و ممیده نیز و نیز   نعمی بره با تره نکوتر
هیچ از تو برت انگوی تا حب   هم زان فلک ملک و نیم ساخت
لوز و ز نار و سیب زرین   بگشاده ز تو فقاع مشکین
گردون نظر و نکستی از تاب   قاروره انگبینه از تاب

نعم انظری مسافر طاق   قاروره شکن طبیب آفاق
برهان تو برده عیسوی وار   داء والثعلب ز فرق کهسار
انگشت کوه گشته زین روی   از برگ بنفشه دیلمی موی
گلگونه ملاله چشم تو دادی   خال سیهش برخ نهادی
یاقوت جبین باغ رخسان   از طرهٔ سرو جعد ریحان
سعی تو کند گه تجمل   برزر قراضه سفره گل
از نخشش تو سحاب اعز   جلاب و هم قیقف عنبر
سوسن ز تو شد مبارز آثار   هم نیزه نمای و هم سناندار
بر چهره سنبلید خوش تاب   نشره تو کنی بزعفران آب
نیلوفر بر تو دیده بگشاد   از بکنظر شش جنابت افتاد
شب آن همه غسل زان برآرد   تا روز نماز تو گذارد
او محرم تو تو کعبه او   او ساکن تو تو در تک و پو
محرم که نشیند معتکف وار   یا کعبه که دید ناقه رفتار

هرچه از ورق نبات برست | نیلوفروار عاشق تست
بستان ز تو محشر طیور است | هم صوت طیور نفخ صور است
بلبل بدعای تست شب خیز | خاکستر قام و آتش انگیز
قمری ز تو پارسی زبان گشت | طوطی ز تو کارنامه خوان گشت
سارک ز تو مطرب حرم گشت | هندوی جهار باره زن گشت
در وصف توای بهار خوش رنگ | خاقانی راند منطق الطیر

باز آمدن بر خطاب اصحاب و شرح حکایت خویش

خاقانی را تویی همه روز | بازیچه نمای و مجلس افروز
گاهیش طلایه بان رازی | گاهیش ترازوی نمازی
هر خشک و تری که دستش آراست | کف بر زر و گل بدستش آراست
چون باز نظر تو همنشین گشت | پشمینه او بریشمین گشت
سردابه وحشت زمانه | از فر تو گشت تا بخانه
ای بدرش نسیج بر تن | گاهی بدریچه که بروزن

در زر و زرش افکنی همه روز | سجاده جارسوی زر دوز
پس چون بمیکش نهی بر | دامانش کنی بر انجه زر
اشکی که ز دیده ریخت بر خاک | از خاک بدیده برچین پاک
آن روز که در نقاب باشی | اهلش کند آسمان خراشی
خسته ماتم خراسان | من بسته و از ظلم شروان
تو رانده انظرف نو سوان | کان مولد تست مسقط الراس
من زافت زاد و لبف غمناک | دل در تب گرم و دیده نمناک
دو گرم دل و دو غم رسیده | دو زرد رخ و دو تب کشیده
از کرده روزگار زمین | من با تو گله کنم تو با من
بینی که تن و دلم زانده | قیرین جاه است و آهنین کوه
چون جاه خزینه دار زر باش | چون کوه شنیده رامکن فاش
زین اعجمی سرو اجبسی سار | بشنو دو سه سرگذشت اسرار

در سفر خویش از شروان بجانب [illegible]ستان

کاول که مرا امیر دوران — بر ماند ز شهربند شروان
صحرای سفر گرفتم از پیش — برداشته عزم خانهٔ خویش
از شط و بال بحر شروان — جستم بعراق مقصد جان
آن بحر سیه بجای ماندم — زانسوی سفیدرود راندم

در صفت ولایت قهستان

دیدم بمثال هشت بستان — هر هفت ولایت قهستان
خاکش بمسیح توتیا بخش — سنگش بکلیم کیمیا بخش
هر روز دو عید در دیارش — هر سال چهار نوبهارش
مرزش نه گیاستان گلستان — شکرزار و قرنفلستان
خورستان را دو رخ نهاده — هندوستان سه ضربه داده
بر خاک رهش بهر خزان گل — بر آب رهش بهر کران پل
گلها همه هشت روی و یکتاق — پلها همه هفت پشت و یکطاق
ابستش و مست نخل آزاد — بی جرعهٔ ابر و نطفهٔ باد

از

از نازش ترک و زنگی امین — اما همه خانه زنانش خاین
رضوان کده چنین برومند — مانده بکف زبانیی چند

در صفت قطاع الطریق ولایت قهستان

غولان کمین کش ای خونریز — غوغائی روز و حسب شب خیز
مقصد نه و حمله کاروانی — دیده نه و حمله دیدبانی
روز از سر ره رحیل کرده — مهمان کده ها سبیل کرده
حیلت گر ناقصان قادر — تهمت گر قاصدان قاهر
با راه روان دلیل گشته — بس راه زن خلیل گشته
خوش خنده و زهرپاش بادام — ضحاک دهان و اژدها کام
ناپخته ولی فسرده بی آب — چون خایه مرغ زآتش ناب
گر چشم چو بچه مایه خشم — لابل که چو کوه کرده بی چشم
جاسوس عسس همیشه هر یک — صد دوست و هزار پیشه هر یک
زیشان همه خاکیان منکر — چون آب و چو آتش ابتر

صنّاعانش بلا دری وار — برجهرهٔ‌شان نیل ویدار

تعویزدهانش ساحری و ... — دو وا فکن و صد زبان جو تینی

خمّارانش خیانت انگیز — شیطان سار و ملایک امیز

طبّاخانش کشیده خنجر — همخوان مسیح و ادمی خور

زرّادانش کلو بر خلق — کلغونه کنان زخون هر حلق

ابدالانش حرام کاره — حاکم لقبان رشوه خواره

خیّاطانش اخسیس و مکّار — بوجهل دل و بلال دیدار

بگذشتم ازین تباه کیشان — از طارم شان و ارشبستان

در صفت نیل و فصیل

پیرامن آن بلاد معظم — دیدمش یکی فصیل محکم

صد مضطرب بهر دو میلش — صد نیل روان در ان فصیلش

گفتم که عراق نیل کی دشت — یا قوهستان فصیل کی داشت

گفتند ندیم خاص سلطان — اینجاست لشکری نگهبان

دلیر

برجیب حصانت فصیلش — فرموده فصیل و ران نیلش

الحق با ضافت جنان رود — بحر عدن ازو و قلزم کم بود

سرچشمهٔ خنیال دوست کنیز — ذوقش ز نبات خنده جوتیز

جوشش نکهت عیسی از دم او — بر طینت ادم از نم او

از خاک چو بر آرد ادم — تجدید وضو بدو کند عم

دریا محیط بیش کارش — محتاج زکاتش چشمه سارش

در جنب فراخی کف دستش — با غایت زرفی نهادستش

اخضر که جو کند ماست از رنگ — مانند و کند ماست از رنگ

جیحون کم از اشک چشم اعمی — سیحون عرق و ماغ افعی

مرغابی او همای سیما — از مرتبه همعنان عنقا

جعدش بنوای لغو محرم — داؤد بماع و بار بر دم

بر هر خط شط او که خواهی — اصداف بجای گوش ماهی

شعلت افکن ماهیش سلیمان — ماهی خور ام مسیح و رضوان

هر لحظه بساحل از میانش   وندان فکنند ماهیانش
زان وندان برگرفت افلاک   هر وندان را السبک ثریاک
مریخ چو حق آذر بگذارد   زان وندان کرد دسته کارد
آن مشرب صاف زامعنی   نهر الله خواند جان عیسی
موسی و خضر در وشناور   زو یک نم و صد هزار کوثر
هر لانه راه ناگزیران   افکنده بدست سخره گیران
رفتم بشنا و غوطه خوردم   زان نیل و فصیل عبره کردم

در صفت صحارهی و فیاه و ولایت مذکور

پیش آمدم آن چرا که جان   صحرای شکار گاه سلطان
با فسحت او بحشم وصاف   چون نقطه فانده که قاف
گردون برسش چو بنگری ژرف   چون حلقه جزم بر سر حرف

فصل در صفت خیمه و معسکر شاه

از خیمه دران فضای مسکون   پیدا شده صد هزار گردون

قربان که و قرب گاه مردان   میدان که و صیدگاه سلطان
بر در گهاو صد بستان بیش   هر یک ز هزار اسمان پیش
بر طرف یکی ستان صد شاه   المودة لبان ز خاک درگاه
هر یک به بوسه خط تاک   العبد نوشته بر سر خاک
بند گاو زمین آرمیده   قرمانش هوا ال برکشیده
پس ساخته زان دوال خرگاه   بر سبب فلک حیاط تنگ
کان مرکب کرچه حرمش نیر و دست   بالانی راه همت او سست
هر تافت سرای برده از دور   چون در شب تیره شعله نور
از می شب تیره هر چه نور است   نزدیک نماید ار چه دور است
نزدیک ولیک ظل لبان را   پس دور ولیک خانیا را
چون آتش طور سوی موسی   نزدیک ولی رسید نی نی
برگرد سرای برده خاص   حلقه زده ساکنان باخلاص
سرهنگانش استان گرفته   از مقرعه زان جهان گرفته

جامعان محمود سرای ارده
از زنش جان انطان ی گرده

در صفت مبارزان سلطان حسینی

صفهای مبارزان مرتب / هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آختگان پاک عنصر / بر تیغ نوشته یا رب انصر
پرداخته از جهاد اصغر / پس تاخته زی جهاد اکبر
بنموده بحرب آتش آمیغ / تیغی چو زبان و زبانی از تیغ
یک حربه و صد هزار تأثیر / یکضربه و صد هزار تکبیر
مغفر چو خرد نهاده بر سر / شمشیر چو جان گرفته در بر
مه بر کعب و مشتری شمایل / مریخ سلب زحل حمایل
چون رمح آهن بزخم آهن / صد چشمه کننده چشم دشمن
هر خیمه ز شعریان طنابش / فلکه فلک و مه آفتابش
در بسته طناب خیمهاشان / در گوشه دامن قباشان
استاد سرای هفت رخشان / شاگرد غلام خاص ایشان

در صفت مبارزان مذکور

رندان ویدم بهر خرابات / بی گور کنان که مناجات
صاف دم و درد خوار هر یک / سرمست و خرد سوار هر یک
پروانه آتش سحرگاه / دیوانه خانه زاد درگاه
تشنیع سپهر زمان داوری ده / اما همه نقش یک شمرده
از باب بهشت سر کشیده / دوزخ بدو جرعه در کشیده
خمخانه بدیده در گشاده / کونین بدو می گرو نهاده
برجنگ زمانه فارغ الذات / از جنت و جهان زبود و ساعات
از مهر سرای هفت برده / دل چون نارنج سرد کرده
وز رخم سپهر بیهده گرد / چهره چو ترنج سرد کرد
زان حوض که آبروی جسته / دو دست ز آبروی شسته
نادیده زمانه را ثباتی / داده ز برای او براتی
بر عالم منزل از در شاه / برخوانده براءة من الله

ایضا در صفت

هر پیش حسن سران گردن ‖ گشته متمکن و ممکن

بر سر خاکپای شان بست ‖ چون خاک ببوی جرعه شان مست

بهر دل شان هم از دل خویش ‖ که بلبله وار و که سبو کش

بر سفرهٔ خاص شان بهر باب ‖ ده کاسه بدست همچو دولاب

که نام برم لقب نهاده ‖ صد بر جو کبوتران گشاده

که چون خبر آوری نموده ‖ ده پای جو عنکبوت بوده

و آنگاه جو عنکبوت و کوتر ‖ دربان و رقیب شان بهر در

از نزل و نوا در ان اماکن ‖ در بایستی نبوده لیکن

دل رغبت بارگاه میداشت ‖ امید قبول شاه میداشت

هر پیش مقربان درگاه ‖ انگشت زنان که الله الله

ای خاصگیان سخن شمار است ‖ تو لطف هم از شما توان خواست

امروز خواص شه شمااید ‖ در حضرت شه سخن روا اید

از خنگ شه بال و اخریدم ‖ در بارگه شرف بریدم

تا ار

تا از سر پایگاه امکان ‖ در پایم دست بوس سلطان

میگفتم و کس شفیق من نی ‖ در راه طلب رفیق من نی

هر بر سر پای عجز گردان ‖ مالنده پای پای مردان

روزی ز وثاق پای مردی ‖ می آمدم آفتاب زردی

در راه چو چشم باز کردم ‖ بر خواجه بزرگ باز خوردم

با هشت جنیبان دو چهارم افتاد ‖ کان خواجه بره گذارم افتاد

صدری متفرد از خلایق ‖ عدلش بضمان ملک لایق

در مدح جمال الدین موصلی که ملک الوزرا به

ان نقطهٔ کل که شد مسلم ‖ چون نقطه بر و سه بعد عالم

برده بخلاف رسم و عاده ‖ سجاده ورای ان سه جاده

از ظل ظلیل او بر ابرار ‖ ظلمات ثلثه گشته انوار

جمشید ملک ز جمع آکنش ‖ صد آصف برخیا عیانش

چون دست کلیم پای گلگونش ‖ هارون وزیر گشته هارونش

جعفر کرم و نظام بخشش — بل هر دو رکاب دار رخشش
سادات رکاب او گرفته — خیر رخش دو جهان فرو گرفته
پیشش بدواز وار شر و شور — جمهور جهان مه از حم و حور
چون موکب او فرا تر آمد — بی من زمین این ندا بر آمد

مدح کردن به سبیل مخاطبه است ملک الوزرا

ما شرح صدر ک ای جهان صدر — ما شرف قدر ک ای فلک قدر
ای عدل تو حرز بادشاهی — اول رقم از خط الهی
ای نور تو سایبان ایام — وای سایه ات نور بخش اجرام
ای عکس تو هنت باغ فکرت — وی رخش تو جارجوی فطرت
ای سر گره از تو عقد جان را — بل واسطه عقدان جهان را
ای فر تو بر جهان فر توت — چون فرصه خور در آخر حوت
موقوف بعدل و فضل جاوید — چون فصل ربیع و قرص خورشید
عشق اول حال رسته در تو — ام آخر کار بسته در تو

زان تحفه اول آخرین طرف — زین تحفه آخر اولین حرف
بر ضد مخالفان مذموم — در ملک تو ای امام معصوم
نادیده فلک بهیچ دوران — جز دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلعه فرمود — خلعت همه خاص خلقت بود
کلک تو ثبات ملک حقیقت — عدل تو برات ظلم شست
دور از تو بصد هزار دوران — غفلت ز تو جون فنا ز سلطان
اولاد تو از کمال بینش — اوتاد سرای آفرینش
این زال عقیم گشته فرزند — از فرزندانت یافرزند
هم ایست نند بعد ازین زال — میراث خوران ملک لا زال
بر درگه تست بنده فرمان — خاقانی و صد هزار خاقان

مکالمت نمودن و پرسیدن ملک الوزرا خاقانی را از مولد و منشا که گرجستان

هر نظم کزین قبیل بشنود — راندش رقم قبول بستود
جون نطق صدف کشای یکبار — از در سخنش بحر ها زاد

دیدیری که زجر در فزاید — در طرفه کز و بجا رزاید

هر دری دان از آن چو گوهر — یک دانه کردن دو پیکر

لطف و نفسش نتیجهٔ نور — الحان زبور و نوش زنبور

بس کرد عنان کران چو مرکز — فرمود سبک خطاب موجز

گفتا چه کسی و چیست نامت — اصلت ز کجا کجا مقامت

جواب دادن خاقانی

گفتم متعلمی سخن دان — میلاد من از [illegible]شروان

بوده چو خلیل عهد اول — فرزند دروکری معطل

در غار بلا گزیده آرام — انگشت خرد گزیده مادام

در بتکدهٔ هوا رسیده — برهم زده هر بتی که دیده

در بند نجوم جاه مانده — هزار بی خطاب رانده

بس کرده بروی قبله راز — انی وجهت وجهی آغاز

رشک آمده چرخ را ز حالم — افکنده بدوزخ و بالم

بی لم

بس شیمه لطف بر کند شنه — وان دوزخ مرهیب کشنه

بس باخته از بی منازل — در وادی عشق کعبهٔ دل

آخر ز برای قرب یزدان — فرزند ضمیر کرده قربان

در سوال کردن ملک الوزرا

گفتا بعراق چون فتادی — زان ناحیه چون برون فتادی

گفتم که وران دیار پر شور — نان شیرین بود و آبها شور

آن خطه بجهت محطا نیست — جانش نه محل دلپذیر است

پیرامنش آبهای ناخوش — بالاش مظلهای آتش

از صنعت چرخ و دست گردش — دوزخ زبر و جحیم گردش

غافل چه کنند سواد خضرایش — آن شهر دوزخ نشیب بالایش

در تولیف و حسب حال خود

تحکم نفوذ عراق فرمود — زان آب و هوا قحط در بود

چون راه عراق در گزیدم — نعمت کده بهشت دیدم

جان باید مرد علم پرسیده / از کنعان رسته مصر دیده
من بوم در جوار درگاه / بر بوی قبول حضرت شاه
بر واند چو پیش کن سماجم / تا راه دهد بیار گاهم
کان یار که از محبت آرد / و از دهمه چو من ندارد
گرچه ز خار شامت برز / نگذرد پیش از چو من ناکس
جائی که نگین نشر نماید / هم جلوه گری چو موم باید
کان نقش نگین که بر نگین است / خواننده موم بر نگین است
هر حقه که لعل در میان است / اندک هوسش بآستان است

در جواب دادن ملک الوزرا خاقانی را

کفا تو شنو ز ما تمامی / بر کرد نه مرد این مقامی
خندانم و با سخن فزودن / خود قبله راه چون تو بودن
تا رکی جهل خود شناسیست / لا اعلم علی روشناییست
لاف است جگر شکاف شیران / نغز است کلوبرد دلیران

لافی که ز آدمم بپرهان / آنکه آدما زادی نهفت نادان
آنکو شجره ز آدم آرد / در پیش نام نسب ندارد
آنچه من چه بوی به رنگ ناموس / کآخر نشوی خجل چو طاوس
طوطی که نهند پیش آینه پیش / غافل نشود از نمایش خویش
چون کم کند از خود آشنائی / باید شرف سخن سرائی

نصیحت کردن ملک الوزرا خاقانی را و تخلص نمودن بر استکمال فضل

ساختن تا شنا باید ریست / اما سخن و فقه کمتر است
اول شرفش تنا باید نیست / کمتر و رحش وفقه کمتر است
آن شربه که عدل او چکاند / هر حوصله قدر آن نداند
آن خلعه که فضل او نگارد / هر نو قدمی قدش ندارد
صغری تو و شاه جامع العلم / طفلی تو و شاه بالغ الحلم
نا دیده بساط شاه بهراس / لی کم کن و بانگاه بشناس
حجاب غیب و زکرد درگاه / تو بار طلب نعوذ بالله

طفلی به بر معلمان تابش / چون طفلان مهر بر زبانش

خاصه که زبان بکر گزیدست / در حبس دهان از آن فکندست

نه بر تو زند زبانه چند و / در کامه نه و نیک گزنده

تیغیست زبان کشیده در کار / زین تیغ کشنده سر نگهدار

این تیغ ز اقبوت و تن / بی جا بله کن چو تیغ چوبین

دو زخم تن زبان زبانست / مفتاح بهشت بی زبانست

ماهی بفلک مقسم زان گشت / کاول که بزاد بی زبان گشت

ما را ز در خلد رانده زانست / کان بگذرد و زبان ز دو هانست

بگذر زهم از بن قدم که هستی / در بند زبان بگوئی و رستی

زین مایه بسیج خانه کن باز / هم مولد خویش منتظر باز

در مکتب علم تخته برگیر / هم غنه تخت راز سر گیر

تا کی عجمی بدین همه روز / بنشین عربیت اندر آموز

خامی بسوی زاد بود گر رای / چون پخته شوی بسوی عراق آی

بازنمودن ملک الوزرا خاقانی حالت برگردانی و عادات و از خرقه حصول مرادات

گفتم سفری دراز کردم / حاصل چه برم چو بار کردم

آخر چه برم کم از ره آورد / خاصه بدیار خطه پرورد

بر سند مجاوران کویم / گر خواجه چه باشد چه گویم

شاید که برم برات حرمان / از خواجه ملک و صدر کیهان

بر چشم خرد نقاب بندم / پس تخجل بر افتاب بندم

انگشتری دادن ملک الوزرا به امام خاقانی که نقش نگینش اسم اعظم بود

کف از ره کرده باز برگیر / هان خاتم من بنقد بپذیر

کامروز نگین خاتم ماست / این خاتم زمردین که بالاست

چون خاص تو گشت خاتم / چون خاتم جم شود همه تن

کان هستی از آن نگین جاوید / گر گوهر جام جمشید

مندیل چو این نزاست همبر / از غول و سموم جان کاه — همراه

کاسمای مهین بر او نوشتست / زیبا که همین دو نخشست

این مهر ز غم دلو زمینش | میراث جم است مانده بر کرم
گر مهر تو قحط یافت منبش | زین خاتم کرد خیره چون کیش
چون یافتی این نشان تهنیم | بر خیره و خیره را مکن کم
چون هفت زمین بدین نگین داست | تو شه نه ای که زمین داست
ای مهر شناس مهره توش | وقف ابدست بر تو مهر و نش
بر گوشه او بر اسم اغیار | لا یوهب و لا یباع بکار
ترسم این را زخاک گرانی | نه قدر راری نه قدر وافی

بازآمدن خاقانی بشروان و خبر یافتن شروان شاه و خاتم طلب نمودن

آخر چو بمن رسید خاتم | چون خاتم شب نشاخت خم خم
کردم رکعات شکر چون بش | راندم صلوات بر چو دوکش
از خدمت آفتاب انور | رجعت کردم چو سعد اکبر
چون گشت منم منقسم طالع | بر ما فتم از عراق راجع

غلط الباض

باز

باز آمدم از خراسان | دروان شر و سواد شروان
بر وی همه کس ز خاتم | افسون نهد و طلسم زان
این مهر نه مهر مشتهر شد | خاقان بزرگ را خبر شد
چون هدهد قاصدی فرستاد | نه هدهد عذاب هدهد داد
گفتا که رضای من بر آید | جمشید منم نگین مرا به
مهری که وجود راست در دست | محبوس عدم مدار آنست
در دست تو آن نگین نشاید | خود خاتم اهرمن نباید
با خاتم جم چه عشق بازی | چون خاتم از سر و شتابی
شاه سپرم و منم اعیسی | بر اختر لانه حرچه معنی
عنوان مجو بسم بروی | دست حسب و کرانه ور روی

جواب دادن خاقانی بشروان شاه و وصف عدل گفتن

گفتم شه ما بعدل پیداست | این ظلم بعد نه باب ماست
شاهان بطریق عدل بوبند | از شاه بعدل باز گویند

عدل ار نه مهندسی نمودی / این گنبد اکنون نمودی
گر خاک نه آب عدل خوردی / گل گنبد اینچنین نکردی
عدل او رواز بس شبستان / در علت طبع نفع بستان
از عدل گل دسته بگلزار / خون رگ گل ز نشتر خار
نهاد اند — از عدل نگاه اند بپیوست / این طرفه بلند و خاک پست

علو گوهر فرمان شاه در مطالب خاتم و بهایش فصل المفصل وا باکردن خاقانی

گفت ار مثل بهانش جوئی / شهریست بها دهم چه گوئی
گفتم و قفست چون فروشم / خورشید بگل چگونه پوشم
نه نه برم اگر بها فرستی / گر خود همه کیمیا فرستی

در صفت خاتم

که که نه نهادم در انگشت / بر سینه ماه کردمی پشت
دریای عجیب که خضر دیدی / زانگشت کهش می چکیدی
هر فصله که ناخنم بدادی / جز جنس مه نو لقب نهادی

جو لمند

خورشید فلک حسد نمودی / کین خاتم کاش قطب بودی
باز آمدم بقوت اوی / از ضعف دل و ز زردی روی
که داشتمی بهیمه جوی عیب / در عقد عمامه و بن جیب
گاهیش ز بیم دل بمردم / در کنج وثاق گردمی کم

ظهور حوادث و وقائع بسبب نزع آن خاتم

تا دام که این نگینه نور / میداشتمی ز خویش دور
شد خرد و نکست می یافت / با جوح خیال دست می یافت
دیو املم بجاه می برد / غول هوسم ز راه می برد
خصم بد رطعان همی خواند / از مرکبوی نگین همی راند
این گفت صد رهزان جوی / وان گفت مدیح خسروان گوی
من مانده بدین نمط ز هر بای / نه بیش رهی و بار لیس جائی
گه بوده ام از نیاز نانی / بر خوان خسان مدیح خوانی
گاهی چو گوزن وقت ز هیبت / افغان خوانی ز نام شهبت

که بینی و رکوزن بساری — چون کشته خاک خواری
که پیش بساط چند محبوب — چون زرّ نثار در لگدکوب
که وقت صبوح چند بدنام — بد رفته و باز داده چون جام
رسمیست که جام را طرب ساز — لب بسته بر تهی و بد باز
اخر دم اگر شکسته کردد — زین رد و قبول رسته کردد
تا بتوان جام جم نمودن — عارست شکل جام بودن

در ادراک سعادت و کمال یافتن عقل

اخر شبی از سر تحسّر — رفتم بولایت تفکر
عقل آمد و گوش من بیفشرد — پس شد بمکان وحدتم برد
مرکوزن واو بریدو کاملی — مر اعمی و او دلیل و قاید
یکدست بدوش او نهاده — دستی بعصای شرع داده
میراندم و میشدم بگوشش — دستی بعصا یکی بدوشش
آخر چو نمود دستیاری — برخاست طریق رستگاری

پیش آمد و پیش سیل باریک — بکشاد ز چشم آب باریک
سالک کرد و بدست خاکی زود — هر مجری کاب تیره زاو بود
هر منفذ طبق خباب جلاب — کین نه طبق آسمان ضبابست

در معنی دمیدن صبح گوید

مرخشم چو باز کردم از دور — برآید صبح دیدم از نور
دیدم نفحات صبح صادق — چون نکهت یار روح عاشق
دیدم که سفیده از فلک تافت — این خیمه طناب شب ازین تافت
شد کله محلّه فلک دو صبح — شد خرقه ملمع سحرگاه
بربانک خروس و کوس درگاه — شد حلقه ماه خاتم صبح
مرغ آید فتوح کرده — بانشاید و صبوح کرده
از رنگ صبح ایام رسیده — کادم بجهل صباح دیده

در کیفیت ملاقات خضر علیه السلام

چون بیرق صبح بر زرآمد — خضر نبی از درم درآمد

بگذارده فرض و کرده بس محلس　　در بیت حرام و بیت مقدس
سجاده بلعبه و انشده　　بنجاه جمله برا ورده
گشته ز مرمنش قوی　　دندانه بان سکندر
برخاک سکندر آمده جم　　ملقص نماز کرده باهم
صدره ره عشق در گرفته　　بکسر نفس برگرفته
اندر رس از فضایل　　هر جا رکتب شده حمایل
کرده ز رده ای عالم الغیب　　باز افکنده خرقه در جیب
فضل الله بر طراز جامه　　نور الله در نسیم عمامه
در دست عصای سرکانی　　رکوه بر از آب زندگانی
با افراز از نیاز کرده　　در حضرت بای باز کرده
مرد ذکر و الله اندر آن راه　　وارسته ز رفت السوالله
خوش خلق چو مشک چینی از حلم　　بر موج جو زهند راز علم
شیبت　از سلب و ارغوان بس　　چون برف شده گردانش

افتاده

افتاده هزار عکس در جوی　　بر تانه و سبز آینه روی
چون فستق سبز جامه بادام　　اندامش به پوست همچو بادام
می تافت ز نرگس بر آتش　　بر تابجها سقف تابش
می تافت جمال جاودانه　　چون طاوس از غراب خانه
چون دید مرا چو غنچه بشکفت　　در شیره چو نکتها که بگفت
آورد خراز غیب پیدا　　کان نیم هلال کرد گویا
منزا دو بوقت هر خطائی　　از نیم هلالش آفتابی
دیدم ز هلالش آشکاره　　بر صورت نصف سی ستاره

در بیان تفقد نمودن و ملاحظه کردن خضر علیه السلام

زد بانگ مرا ز سر آزادات　　بنشست بعادت عبادات
لانا فی ایتن بنونا داید　　مجمر و جی روح نالو اید
دست کرمم نهاد بر سر　　لو از لنا بخواند از بر
در در سر من بزد بالش　　بر داد دم درد و نیز نالش

لطفش چو گلاب بر زبر ده / کافور نهند عارضش در
تا خورد همه جو و ندارد زر / بنماید از آن گلاب و کافور
اخلاق و حدیث خوش نگارش / بود و بد فواکه و جوارش
تفاح مراین و کاشکر آن / زین دو شده خالی صفاهان
در ریخت بجلق و علی از وی بس / صد منزل خاص منزوی طوس
بود این دل مرز غایت رنج / دیوار شکسته زر او کنج
او کرد مکمترین اشارت / دیوار شکسته را عمارت
هر حرص مرا که طفل خو بود / چون غنچه گل گلو بنش بر بد
هر کشتی آز مرکه در باد رفت / همچون ورق شکوفه بشکافت
او سکه روی سیم سیما / بی پرده بمن نموده عمدا
مرطاق جبین و گرنه سر / بر خاک نهاده پیش او در
مپیکرم باخواهان مدارا / تا پنجکش از چه یا بهم او
هم هاتف عقل داده آواز / کان خاتم خواجه پنجکش باز

اتمام.

بر خاتم چشم و آه و زدم / بوسیدم و پیش او کشیدم
چون پنجکش بدان خط دید / حیران شده تیز بر دویدند
گفت ای بنوازگی فتاده است / این مهر خجسته را که داده است
گفتم بعراق و اصفهان شهر / با خواجه بزرگ خوش بر روز
زان پس که کرم نماده و گفت / این خاتم جز زرا مشک خفت
کف تنگ شکستگان همه در / تشریف حیات و مد حیات صدر
بی خاتم دیگر از کف راد / بر خاتم جز مهر مباد بهباد
گفت ای سوی دست خسب همدار / واز او سوی دست شب بگذار
گر خوب آید و مهر والا ست / قوت دو و شسته از چپ و راست
او صحبت دلم بگفت مرقب / خاتم زبان شکر میگفت

در مدح خضر علیه السلام بر سبیل مخاطب

ای پیر سازان و الا / وی خادم خانقاه بالا
ای حافظ بحر و بر حکمت / ای خازن کوه و گوهر عصمت

در دستگه تو طفل مردود | کرسی داران مجلس طور

با شعلهٔ نور سینه ز آفات | وادی سپران راه ظلمات

بر کوههٔ قاف محمل تست | بنگاه جهان چه منزل تست

رنجه شدن از سبب چه حیست | آخر غرض تو زین تعب چیست

کفا عوض مران جهانیست | مقصود جزای جاودانیست

ما را چه غرض کشاید از تو | در کیسهٔ ما چه آید از تو

صد گنج روان فرین راهم | از توجه فاضه فرض خواهم

مردان که مجاهدان راهند | از صانع ستان زکوه خواهند

پیران سخن از غرض براهند | آزادان آز رانده‌اند

آزادی

آزادان راه دین افضل | آزادی دو حرف اول

حکایت حرم از که جمیع اصحاب

مردوش بر از صلهٔ خاص | بودم ز خواص خوان اخلاص

در دعوت آن عطف مردان | در راه بهای کوه لبنان

از دولت آن بجمع غیبی | انس همه شاهدی و شمعی

از شهر

آن شاه خاص شمع منوّد | قربت احد و جمال احمد

نخسته جگران و جام نوشان | زیباک دهان زهر نوشان

مسکین لقبان مشک انفاس | خالی ز خیال ناس و خناس

از یاری ساحل خلوت سینه | وز شور و شری زر و هر سینه

برگشته و رسته از چه آز | برجسته و جسته و رکه آز

صد غزو بروم آز کرده | صد حج بحجاز راز کرده

دو نا و سرات جیب و دامن | ستاره و نامه دل و تن

طوبی لقبان زیپاک هیچی | بر تن خشن هزار مبخی

هر حرص که نو بدیده خش | چون جامه زده هزار مبخس

شش دانک عیار آب گلستان | و پیشاره چهارده انک ولشان

آهسته چو کوه زیر زنده | نه لرزه بکوه در فکنده

در وجد ز بحر موج زن تر | بحر از بی شان بیجاده بر تر

~~اندر قفس مخففان چو شیر | اما همه روزه وار ایام~~

چون گوش نکرد نهی و که خیز — هر صبح دعای ناله‌ی آمیز

تا داد و بنجار فضله آور — وز یک معده بگانه سر

طبّاخ محققان چو خورشید — اما همه روزه در رجا و بید

چون خور شده آسمان گزیده — خورده ز بر خلق ناخورده

نی چون آتش که هر کجا یافت — انگاه بزد که خود غذا یافت

غلط البائض

زان طایفه شب رو چو شعری — بر گفت ز گفته تو شعری

کانش بگروه در همی زد — زلزال بکوه در همی زد

این زره وجد جان همی باخت — وان ز سر حال سر بینداخت

این ازرق چرخ چاک می‌زد — وان خرقه‌ی بخیه چاک می‌زد

هر یک بسماع شوق از آه — مجروح گشاد جرح ماه

بر خاک زده عمامه و زر حال — اندر خبت طیلسان بقوال

گفتند همه که این چنین اُنس — غبن است ابر عالم جنس

[illegible]

زیرا که چنین بود حدیثش — نشناسد عالم خبیثش

ای لطف ازل تو حافظ ما — وی خضر بود و علم آتش ما

مر بهر رضای جمع آن بود — نزد تو رسیدم از ره دور

وصیت کردن مهتر خضر خاقانی را بقبول واعظ

اکنون دل و جمع باز گردان — آن گوش که بود خاطر گردان

از خنده ن کوشش بهر زمانی — بر حافظی سپار کافی

کین هر کلمه هزار کان است — بر جان که نثار فرق جان است

امروز نثار جان همی باش — فردا همه ره نثار می باش

انجا که نثار و هند تا رشت — بنگر بر و از نجنبش نثار رشت

این جوهر ستان بگروه و لشکر — پرنده جوان و جان و بلر

بلکیک بند وان بحجره گوش — بلکیک بنشان بجمله هوش

کاین عروس چو زن سناگیس — از زن گیران و لو بهر آیس

بسیار لطیف باشی تو بستان — جان را ز تمامی این عروسان

ایضا مواعظ و نصایح منتهی خضر عوم امام خاقانی را

سرجمله هر مواعظ است / کانام جو زهر و انگبین است

در سایهٔ این دو رنگ منشین / همراهی این دو رنگ مگزین

منسوب برنگ ولی بر ایام / کلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام

بر مرد سلاح حرب زیباست / کلگونه و غالیه زنان راست

جانت شب و روز در عزا تو است / کین زنگی و آن سفید و کواست

طفلی تو که از سرود و زنگی / رسانندت بدنو و زنگی

وان آنکه دهد فلک نوندش / زاین دو رصد سه سفیدش

زان این رصدان مقسم راهند / کر قافله باج عمر خواهند

نتوان ز مو زحق رسیدن / زین نقش سپید سفید و بدن

کانها که درین سپید اند / نه کرم فسرند کرم بیند

بکر و زنیم زد دور عالم / این هفت هزار سال آدم

وین روز نه روز دلفروز است / فردا نه شبی ایکانه سوز است

چون موی تو زنگیان کم از هیچ / کوتاه و سیاه پیچ در پیچ

سوال الکاهن ... از حضرت مستمل بر دلایل ...

چون کرد دلم تو عطیها کرم / ول رنگ رزی شد از نرم

تا زنجی و تاری از سر دست / بر چهره مزن نقابها البست

بس نرم زمین بر گرفتم / جستم ره دخل و در گرفتم

گفتم خبری ده ای ملک تی / کین سست فراز افنا کی

جانها که جو جسم قدیم اند / در عرصه که امید و بیم اند

زانسو که زایل شدن توانند / با دور زوال انس نمانند

وین عقل و روان که تو زتا بند / از ضعف رصد نوار با هند

ز سته شو و این دو جو ز تصور / از جا رز نا فنی ز بوی کبر

از سند ز شش جهت تو آن جست / از پنج پنج حس تو آن رست

این رقعه لب بسلکون حسیت / وین جو بابند سلکون هیست

این دایره کی شنید از نای / وین نقطه چگونه خبر داد جای

زان سو خط اسنو اجیست / سکان سوا و آن مکانیست

چون زمین مهر خطهٔ سکون و ماست — گرد آن سوی خط تو دو عجب است
زان رحم چهار مادر — بهر جفت زاید این سه گوهر
چون نماند عالم سنگی — این همه جماد و آن دگری

جواب دادن حکیم منجم را در لجاج و ترغیب شریعت و طریقت

هر لحد کز پی عیار معرفت — صراف درون او نهد رفت
بس گفت که این چه ولود نشست — گر ز روی گرد رهمت نموده است
بهایست هنوز نبندت اینجا نشست — چون تو قدمای مقامت اینجاست
ور کین نه سوال عارفان است — این جا رمز مخالفان است
تعطیل نهال این سوال است — بدعت ثمرات این مقال است
از شنودی حدیث را فی — لیس جوهر جانی قدیم خوافی
چند از دم فلسفه شنودن — نه فلسفه بل سفه نمودن
بلبل از سر این حدیث و شه — فلسفی زنهار فلسفی به
تا نقش حدیث و نظم قرآن — تو فرار زو حدیث یونان

فلسفه

مان سنگ تو درس شرع واگر — دل را ز فلاخن فلاطن
در حکمت دین و راه جان را — حکمت حکمت است نو نشان را
قرآن گنج است و تو سرگنج — هان قربان گرد و بر سر گنج
بر گنج کسی کنند قربان — قربان شو پیش گنج قرآن
عثمان چو با حمد قربان کرد — نه بر سر گنج زر فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان — بر روی مخدرات قرآن
خود خون مطهر خدایا گس — گلگونه قدسیان بود بس
علمی که ز ذوق شرع خالیست — خالی است سیاه خالی است
این خال سیاه از اهل ایمان — چون خال سفید دار پنهان
خواهی طیران لطف سینا — بر سست مکن بجو سینا
دل در سخن محمدی بند — ای پور علی ز بوعلی چند
چون دیده راه بین نداری — قاید چو تو به از بخاری
بهر محل محققان را — مخراق زن این مخرقان را

بردار کنش از برای دین را — نقابان سرای دین را
بگرو بکعبهٔ هدی دار — ششدر و میانی لعبتین وار
مپسند برو بکنج خرابات — از نرد قمار دم خرافات
موهوم کلام شان نامفهوم — خالی همه هیچو نقش موهوم
موهوم لعب نوشته بر جای — موهوم سم از روح افزای
چون گنبدهٔ حباب بر هیچ — شکلش بکمال نقش هیچ
وز حیز و قعبان تهی تر — زنگی و دوری و لیلی و بر
چون صورت بوسه در تمنی — خالی خوش و هیچ حاصلش نی
اقلیدس راه دین بدست آر — اقلیدس و راهبانش بگذار
ز اقوال محرّفت چه آید — ز اشکال مزخرفت چه زاید
اقوال العنکبوت بگذار — اشکال العنکبوت بسیار
از هندسه عنکبوت را خیست — گر قوت حرام باید لیس است
از هر کلمات نرع و ارس — از رعرو بابل انبیا ربی

زاشکال

و الی

و ن

پس روان نرد کرد پس — ارس نهاد و کرهان ترس
مردان سوی دار ضرب تا زنده — طفلان و رم از نعال تا زنده
مندیش چو دین کنی تفضل — زین نیلی بجو و اطلس بل
در کش نرع چو نشستی — زین هفت جزیره بار رستی
از عالم خاک بر گذر پاک — کو خاک بفرق عالم خاک
طفلی که طرب ز خاک سازی — رندی که و رم بخاک بازی
چرخ است کمان گروهه گردان — گل مهرهٔ اندرو گرفتار
بر مهرهٔ گل مساز منزلی — کاندر اخر است مهرهٔ گل
آنها که جهان قدیم دانند — زین نکته که رفت پی نبندند

در ترک شواغل دنیا و رفع حجاب که میانست

چون کرم قزی بناج و دیبی — پر هست ولی بریدنی نی
آن بر که بکرم قز براید — برو از بلند رانشد هد جا
هر که که بکرم قز برآید — میدان که زمان او سرآید

چون تیر ز بر عارت بس — زین جا ره بر چهار کرکس

نمرود وسی و لبه مانند — پرواز ببر کرکس چند

چو کرکس و چو جیفه لاشی — آهنگ بوی کرکننت مالی

چو کرکس طالع از آن بود — تیر تو خطا چو تیر نمرود

چون نمرود و نیف کردون — بر تیر طمع تهمت خون

افرو جهان پر اهل خرز — از بسکه این عجوز بکر بز

بنهود فرده چون کزنی — در بند عجوز چون لشتی

دی ماه فاست ننه بنده — چون بلبل و نحل در زمستان

کاندر همه دور باغ و کهسار — بلبل کنکست و نحل بیکار

کاشانه دولت تو دامان — خلوتکه خاص تو کریبان

می سازر سنته تا بکانه — مسکن ز جکر شد انجانه

از نعمت و دل اشتی بر افروز — شهوات بر وچو اهمه بسوز

چون برکنی نشی خیلی کرم — خورشید فرده کرد و از کرم

کرکس

بی

بس قصد کند بعرش تو — تا کرم شود و بالش تو

بر بند بدان قدر که بنشست — این جا بدر بچه کرد و بنشست

تا بوکه به غرفه که بالاست — از حجره دوست حجب کنی را

بگجید برین سبیل مرتابش — نخجیر زبان صادق مرتابش

تا وی همه ظلم و رنگ بنشین — خورشید مرا دیار کشتین

تا فضل رمع جان رسیدن — بر کاهش عمر کل دمیدن

کاتها که دل بها روانند — و باهمدین صفت کذارند

در مذمت حسا و ناکسان

کر غم تر از عالم دون — دونی دو سه پرشید کردون

کو نیست مرا ز لهو و بازی — این باطل کونش کینه کش را

و خط جد بنور جوست ایمان — زین خط و طلسم تا زابان

از وایره جرکی جدز اید — از کجی ابراستی کی آید

کر جهد حیات زخاک — بید انجم بی برآید از خاک

۸ آنها که بعقل کار دانند / بیداد گر از جبار دانند

این سال اقبال صدر ماند / وان پیش سه جا ز همه نماند

المقالة السادسة در تمسک بحبل الدوله

ای یافته تاج بی نیازان / مپسند بر کلاه سر فرازان

در روز و شب از کلاه هر کس / این بی کلهی کلاه تو بس

وانرا که کلاه بی کلاهست / بر هر دو جهانش پادشاهست

وانکس که بسر کلاه جاهست / فردا انش کلاه بی کلاهست

تا کی رنجه و بر در غیر / خندد از آخر بکند ولا خیر

خاکی صفتی خلیفه مانند / بر آسمان سلام تا چند

آنها همه مر ولات و الوند / با وجبروت در برون‌اند

در مسکده قبله مهیمنان / صد برکه بر که و چنین شان

بر جای بنا منبران نشسته / ناموس بنا منبران شکسته

از خرکیان نوا گرفته / او وقف نصب و اگرفته

بگر دو زبان چو مار میپی / یک جسم و دو روح با ولیه

چون مرغ گشاده پر و بال بوم / چون بوم بزرگ بر ولی شوم

در دولت و دین چو بوم و طاوس / بگر بره باز زشت و منحوس

ای شاه طغای کشور دل / طمع از زبان و زبان بگسل

محمود و نماند نطق و بند / از مدحت سومنائی چند

بر در که هر خسیس بالی / چون کوس منال بی منالی

خزان زمانه را به رسان / کلخونه و مور غارتت دان

هر دو بر خر و کم ار مسیح / ان بکره زناک آن دکر چ

رفت انکه درین سرای مجبور / حرم سلطان تهد دلو مرد ور

امروز بمقتضای دوران / جم مزدورست و دیو سلطان

هرکو ور شغلهای مزدور است / از آتش و دوزخ اجور داست

مزدور دیو آخر کار / جز ویل و مقرعه اوردبار

هر کس ج حوالی عنکبوت است / ما و کنی ای اوهن البیوت است

هر کو سوی جام ناکسان تافت / خالی شد و جام کم ز کم یافت

باشد بر کسان عالم / چون جرعه کسان کم از کم

هر کس که بمنزل طمع راند / در منع و عطای خلق درماند

جز منت تقاضای منت نای / کاول وی و اه واخرامای

نا رزه سفره خسان چند / کف کفچه و بک ناکسان چند

چون سگ و هر کس آب جایت / زان چون دم سگ کژ است رایت

این نااهلان نه اهل کارند / سگسار و زنا نکسار زند

بد وان زنها د مختصر شان / طوق دم سگ ز تاج برشان

در راه خدا منوش آسان / از خدمت خدای بر شان

بر چشمه نیرومی فرو دای / چون شیر ولیرت دم سنبلای

اینک آب طهور قلزم / از خاک نجس مکن تیمم

تخلص مقاله دوم که مخلص المتقین یعنی سید المرسلین ع

خاقانی ازین شان بزار / در حضرت شاه کاه مختار

خاقانی ازین سرا بر و بگذر / بگذر به پناه کاه مختار

بی وارث دولت ابد نه / بر بر خط احمد و احد نه

از احمد تا احد لب میمست / میمی همه بان حجاب معنیست

این میم چو از میانه بر خاست / احمد بصفت احد بود راست

از بو الهمان وقف بگیرد / وز قبر اگر محمد او ز

وست او ز کرام عقبی است / جز قبر اگر محمدی نیست

لب مرکه قاف ر ابند / اگر میم محمد بخشند

لب موضع میم نامش افتاد / حق بی و دو واده گوهرش داد

اب رنجه شود ز میم نامش / از نفخه جان رسد مه اش

... انکه میم و از آن است / لب وا بره سحر کد از است

... که این حدیث راند / خود خط جهان بمیم ماند

بر دو حجه فطرت جهاندار / آدم شکفه است میوه مختار

احد لبش از دم است شاید / میوه ز لبش شکوفه آید

این نوح جو دو آیت احد — بی نقش اب و جد اوست احد
اب کیست خلیل وجد که آدم — او بهتر از ین و بلکه زان هم
بعد از همه آمدست ظاهر — سوی همه بجد آمد آخر

ذکر معراج نبوی صلی الله علیه وسلم

میدان ازل ندیده آری — بر پشت فلک جو تو سواری
آنشب که سپهر فرش افزی کرد — کاحمد سوار آسمان کرد
بر قمه قبه فلک رفت — تا قله قبه ملک رفت
بر شد بدمی از ین حباله — ره انسوی فلک هزار ساله

وصف براق و بازآمدن بحدیث معراج

در زیر تنش مرکبی روان تن — کو بار چمو شود مثالای
گرده ندهد فحل آسمان را — لیک فحل شده روان نسیم
در مرتع قدسیان چریده — در مربط قدسیان آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان — افکنده هزار سال دندان

بر روده ورده هزار ره وداغش — را لعل بر باض جنت باغش
از حوض طهور آب خورده — بر خاک جنان مراغه کرده
نابوده برای ناخوشی جان — بر آخر خنک اخشیجان
جای علفش ز نیک گردنش — از خوشه جرخ و کونه عرش
هم مهکرش از سلاله نور — هم بر جسش از کلاله حور
بسانی و ناصیه فراخم — حو بی می وجوی بستر باهم
جنبی حرکات وادی دوی — ناهید عذار و مشتری خوی
جون زلف بتان مشک کرده ور — جون خوی مهادی مشک معطر
جون هشت جمن بهار بیرای — در برفه جل شکوفه اسا
[illegible] مدر نش لو زیاده — دستار رحه بسته طوق داوه
[illegible] وده ملک صفر بش — آیام نبوده سخره کبرش
زخش جو درخش تیز و رخشان — لایل جو درفش خور درفشان
داوه لقبش دران منازل — مضمار ضمیر و ولدل اول

از عرش و عرصهٔ فرش ورا زراه — پیدا شده صور و نور ناگاه

بر بسته چنین فلک نهادی — بنشسته چنان ملک نژادی

کهفی که سوار شد علی الحال — بر نفس براق عقل فعال

دین گفت که دور باد یارب — چشم بد ازین سوار و مرکب

احمد بحبیبش راه میمون — زین دار الحزن رانده بیرون

ز اقلیم حدوث برگرفته — راه ملکوت در گرفته

بی پرده و راه منازل دور — با معتکفان بیت معمور

آموخته عصمت انبیا را — آمیخته زینت صفا را

بگذشت ز هفت شهر تنگ — ز اندازهٔ بعد و صبح و درنگ

هفتم رصدش جوار داده — پای از سر سدره بر نهاده

شب راه نبوّت رسم رفته — زی مقصد جان بجسم رفته

عشق

پیش آمده عرش نور راه خواه — داده دو جهان بمقعد و راه

از وادی قدس برگذشته — در کعبهٔ بیجهت رسیده

درگاه

درگاه قدم بدیده دیده — لبیک بگوش سر شنیده

رؤیت شده دیدهٔ زوالش — طغرا شده آمن الرسولش

بشنیده نوی هزار اسرار — لا احصی رانده در عبارت

از ساقی مصطفی اندر آن شب — صد نقص در کشیده تا لب

باز آمده در جهان للناس — جرعه بصحابه داده زان کاس

از ذوق عشق چاریارش — یک بود و ده و صد هزارش

اصحابش بیش و کم نباید — کاعدا و جهان چهار باید

هر چهار چهار رکن تمکین — بل چار حد و کعبهٔ دین

گر زانکه نیرفی مصطفی را — معراج بحضرت خدا را

بانکس زندی زعالم پاک — با جان انّجم قد ینباک

المقالة الثالثه و هی بسمی سبحة الاماد و فیه الاوراد و فی صعب ملاعمات و خطابات

ای عیسی نفس جهان را — همخانهٔ عیسی آسمان را

از نام تو صلیب اکبر — نقش خط استوا و محور

بر گل و جو و کله سمور / بر قمه چرخ قبه نور
مانی بجوابهای اشترت / نیزه بکف و برهنه پیکر
زان نیزه آتشین نمای / تا حلقه آسمان ربای
سهم تو کند ز چشم مردم / خم در دهان وهم عقل گم
دزد از تو ز ترس آن گریزد / تا نیزه وات خون او نریزد
خود دزد زوان با تو چون ستیزد / وز دامن زرهکان گریزند
با آنکه برهنگی گزینی / ز الفت وهی بهر که بینی
تا محرم کعبه القانی / آن به که برهنه تن نمایی
آن کعبه که ارتکوی معانیست / او را همه گرد خود طوافست

صفت عالم کل یعنی کعبه دل

آن کعبه که خانه قدم بود / آن وقت که وقت در عدم بود
نه بر سر راهش ام غیلان / نه گرد درش سیاه میلان
راهش همه چاههای در باز / بنشسته قلنبان سرباز

زان حی کرم بعالم حی / طی گشته حدیث حاتم طی
وادیش هزار ساله راه است / لیک از ره عشق نیم گاه است
نه چون کف دست‌های بالا / نه پیچ سر و نه ترش کالا
هم رنگ رخ آن او رو نهانها / هم دود و سموم شش آسمانها
هم روض سرور مرتع او / هم حوض طهور مصنع او
فارغ ز آن نخستیانش رحال / از رنگ صها و زنگ خلخال
از رقص نخست زمزم او / وز عز اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلها / خاک حرمش حرا و کیها
خط ملکوت تا و دامنش / شهرستان ازل امکانش
بیمارانش درست خیزان / مسکینانش خزینه داران
وست آب ده مجاورانش / از زن ده برج کوثرانش
مانده همه سالکانش مادام / در سعی و وقوف و طواف و احرام
آنکس که بکعبه شهنشاه / کو تحفه عشق و بخششی راد

[illegible] چون لفظ [illegible] و
[illegible]

خاقانی ازین قدم که جستی / در کعبهٔ دل کمر ببستی
هر گه که حدیث کعبه رانم / عقل آید و مهمنیز و زبانم
زین نام چو بر گشم دهان را / جان بوسه زند بمرز بان را

باز آمدن خطاب که بر اصحاب حرم کرد

ای ورد دو نام تو صفت رده / بر تو دو عروس جلوه کرده
والفجر و لیل رفعت تست / والشمس طراز خلعت تست
گرچه صفت روی عظیمی / هان تا نزنی دم از قدیمی
تو محدثی و سخن جز این نیست / از قطب چه زی که جنبش ایست
رخ زرد روی گرچه نورانی / زرد و لبت از ترسائی
فردا چارند و مملکت دو / بر دو ان ضمن فراق کعبه تو
هر چار زهر او نخست جا نها / دو محدث و دو قدیم دانها
جسم کعبه و جسم تو بی نظیرند / در شنبت و فرا زنا گزیرند
نه نسبت فلک چو تو سپر دوانست / نه ناف زمین چو تو سر او است

واقفی که هوای کعبه دارم / جان روی نمای کعبه دارم
آن کعبه کدام قبلهٔ شرع / منسوب بدو غرض نه فرع
هیچ آفتی از فتاده بروای / گر سر ز دلم سوی خرد آر
از وهم خط اما نیم آری / بس کو سر سوی دهانم آری
گرسنهٔ فرا نمیتوانم / کاواز هو بلند رانم
چون دریا جوشش کم نمائی / چون ماهی گوش کم کنائی
از دم سخن دو و دو ربزری / نرجی که دو هم بها و کهری
چون آب بر کشی بیا نم / تا اتش آب خوانم
دست از سفر فلک مداری / بگره سفر زمین برآری

تخلص بمعان اصحاب بر سفر

گر تا این سفر اختیار کردی / جاه تو یکی هزار کردی
یک شهر هزار در سفر شد / گر خانه نه کام شیر شد
بیدق چو گذشت هفت خانه / فرزین یافت جاودانه

فران سفر جان گرفت	روح از سفر آسمان گرفت
قطره ز سفر شو و بگوهر	گوهر ز سفر شو و بهاور

در فضیلت زمین و ساکنان او

خاصه سفری که بر زمینست	کان دور از خلاف مهلکست
از حق نظر رضا زمین راست	چرا صفت زمین راست
پرگار فلک چو برگشادند	اول نقطه زمین نهادند
گردون ز زمین جلال کرد	خط همه نقطه کمال کرد
کعبه که ز عرش سایه بر ساخت	از گرد خاک تکیه گه ساخت
زان آینه دو روی پاکست	کان آینه را غلاف خاکست
روئی سوی آسمان ربائی	روئی سوی این بساط خاکی
این پیکر و استخوان که خاکست	کیوان کانبات خاکست
این چرخ زدن که آسمان راست	خاص از پی طوف خاکیان راست
روغنگریست چرخ و ارکان	گردونش چو خراس گردانی

گردون ز فضا نسبتی بها یافت	کاقبال رکاب مصطفی یافت
زان رفعت دست لطف بنوشت	انار نثار بر سرش هست
بس خاک که بر نظر ز افلاک	کار اینش مصطفاست در خاک
این پیر زمانه چرخ گردان	هست آفت جان را و مردان
نوکری عدل ای ملک نی	چون پیر زمان ز چرخ نالی
اینک نه فلک خراس رنگست	آن سنگ و دو و دو آیت
بازی نبوی دو وگرچه بوئی	منع بستی آتش از چه جوئی
بگره بجرم خاک پیوند	زین کینه آنکه باجنید
خو رو ی نه مباش خم را	آن به که زمان سبز گیتی ها
پای افراز کیتی ز تسلیم	زین پای رو بجای رمز اقلیم
بر و شب هفت بد ولت خاک	چارم گنو ز هفت افلاک
از کنو رها چهار رمین به	زان عدد و به آن چهار رمین نه
خورشید که مالک زمین است	دار الملکش چهار رمین است

جا رم کنت ست نص قران / جا رم غرض ست کو ز بیان

باز آمدن بر حدیث و تحریض بر عزیمت بسوی عراق

طوبی لک اگر کنی تجشم / زی روضهٔ کشور چهارم
مه قعده فلک چو سیر بازی / دو اسبه بسوی عراق تازی
جز و عراق بر ندارد / آن باخته کار بر تو وا
او برگزد بی بهی را / آن باخته شبا نکهی را
خاکش همه خاک انجهانیست / آبش همه آب زندگانیست
سرخاب رخ تو هست خاکش / جلاب لب تو آب پاکش
آن آب و هوا کند علاجت / مادرزادی شود مزاجت
از علت آفتاب زردی / چون علت اصل پاک کردی
آبش همه کوکب بلند است / سیارهٔ مرکز تو است
روحیست فسرده جسم خاکش / زان تازه شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر / شد چرخ برین جهان اصغر

بیت المعمور

بیت المعمور وان بلاوش / بیت المقدس شهر سواوش
معمور چه عرش نامش وان / مقدس چه جهان پاکش خوان
هم سبع شد او سبع از وی / هم ربع بهشت ربع از وی
بر تخته اوست صفر و احاد / هم سبع شد او ربع شد او
خاکی که مشک بر آید / در هر سر از و مشک آید
هر سحر حلال هر که دانی / در گوش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم ملایک / او اشنوی که مرحبا بک

در صفت معسکر قاهره و جنود لا تعد و سلطان محمد خان

آنجا که پناه گاه عالم / لشکر که پادشاه اعظم
لشکر که نفس از بی نازا / اسطرلاب بست آسمان را
بیش چو فضا فراخ میدان / درگاه خدا اگاه ایران
بر داشته خط کشور دین / کشور ده کاه سلاطین
برجیس رکاب و آسمان رخش / سلطان جهان شاه جهان بخش

مبنا فی ملک یافت مقصود — از دولت محمد ابن محمود
بر کوه تاج او نوشته — ما اعظم حرمتک نوشته
بر چوب سریرش از دل پاک — ملکا بنحت اتا خدمناک
چترش فلک المحیط خوانند — تختش بمحل عرش خوانند
او را نشد اندر بن کره فرش — کالسلطان استوی علی العرش
زان عرش قوی نهاد و بن شد — هین آیت کرسی ای ملک بین
طوق اش سپهر صولت آمد — ابروی عروس دولت آمد
فرخ لقبش فرشته طغرا — زیرا بر وست چشم بینا
گردون نه ارایت بجند بید — کان خم برم هلال منخسف دید — بجند بید
یاسین صفت است نام والاش — نون والقلم است شکل طغراش
در خنجر کراسه و بد واند ابی — نون والقلم و رای یاسین
از نوک قلم بر اسم ماه — بنوشت که عصمت بالله
تب لرزه و صرع سهماند — از نو قبعش لباخت لغو بر

خرم دل آسمان کرین بیان — لعو بز نویس اوست سلطان
آورد بدست کوه زمین سنج — خبات بزبر سایه تیغ
کوسنش بناه تیغ بران — زیر است ز پوست کرگ خر ال
حرم و بدی گرز و چکبدی — در معرکه بهن بالا رکوی
زان حصم حرم کاصل پادشاهست — کشتن سپهر کند نامیست
مغفرش تغر روان اعداست — طوبی بتغرکه روضه نهاست
بحر لیست کفش که ماهیش تیغ — بر ماهی بحر کوه آهن سیخ
در بحر لیست ماهی اری — بر ماهی بحر چیست باری
صد چشمه کند بجوبه تیر — کاس سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه از دو ماهی بابر — هر یک دو دهانه از دو م
مانند نهنگ وقت هنگش — پیکان دو شاخه بر خدنگش
زان متواضعه تعدد هر دون — بر بند قبای اطلس از خون
وز نوک سنان برا بدنها — دوزند از آن قبا کفنها

شستش نکند از سر ما تا | نخجیر غم عشرت امینا
داند و فرستش مدبرنا | برجم دُم شنبه آسمانی
زانی که اساس و ... کند | چون نحس هندسه است و ثبات
کرد ... انس | آهنگ زحل مخالفانش
اری ... آتش و آب | سازند ز سنگ آهنگ تاب
مباز و بخت کینه ورنانا | زان آهک سرمه بصرشان
دشمن ز نحوست ما آورد | آواز مخالفت برآورد
اری به ... چراغ ناساز | وقت سکرات یکدو آواز
هر که چراغ جان ستارد | اندر خفقان فواق داند
چون بندق نطع لیست ... | هر بیرق کان ز خیل اعداست
گر دست به تیغ هند و زاد | اقلیم عجم هدایت آباد
زان هند رشد عد و نکوی | چون هشت بحرف هندی در
تا هند را و زجمع اسرار | گشت ... زنگی او ... خوار

از بس

از بس که زبهش کن ستکان جونه | ... کرکس چرخ جیفه ربود
زان روز به نو ... | کان خورد ... نکونه
تا چهره ملکت شد تم گون | خم خانه نیل گشت گردون
زان نیل ز دست و دست رضوان | بر بازو چو زنام سلطان
از رایت و رونق جهانشاه | بر طالع و طایرش لقا باد
تا طایر همای سان شد | سعدین بصورت ... اند
تا طالع او فلک نشین گشت | نحسین فلک علم گرین گشت
صحرا ابد معسکرش باد | جبریل نقیب لشکرش باد
تا طرح بام آسمان است | تا غمزه ... و دوست اختر است
سکانش ز دشمنان بدر زور | چون غمزه دوست با ... کون
باد از سر خنجرش گشنده | اعدایش جو طرار بریده
نار آمد ... تخلص به ثنای ... الوند
چون با فرّ اقبال و درگاه | هجرت کنی از ... شاه
راه همدان بدیده بو ئی | هذا بلد الامین گو ئی

... سلطان
...

با رآمد ... مخلص ...

خضرش بمثال کعبه وانی — الوندش بو قبیس خوانی
کوهی چو بسی جواهر پاک — میخ زمی و ستون افلاک
نعتش نواز برده خرگاه — زانسوی سماک سا اهل راه
پنجش بنشیب کرده آهنگ — زانسوی سماک خیز افرنگ
سیمرغ بدامنش فرود بد — سرمرغ گرچه چو خود بدید — بدامنش
صد ساله بلند رفته هر تک — قاف بدها ن گرفته هر تک
کار همدان چه دست بالاست — کالوند فراز کاه عشق است
نیت همدان که روز بی آب — الا بوجواد و قوی بنب

فصل مشتمل بر مدح شهر همدان

شهری بمثل بهشت عزرش — وهقان فلک بکشت و زرعش
نعمت کش او زحیث افزون — گاو گردون چو گاو گردون
آبش بلطافت انگبین وار — بادش بنشاط زعفران وار
بس ساخته خضر در حریمش — حلوای زعفران آز نعیمش

در بازارش ز ابر ریزی — چرخ است کمینه خاک بیزی
چون مشعلهای خاک بیزان — انجم بنگر شعاع ریزان
با قوت ز سینه خاک و خارش — ز سینه هوا مفرح اساسش
گر بیز زکرش و زمنه کارد — خاکش همه عنبر ار آید
هر روز زرجح ان روانش — آبند همه زکار روانش
خود گل عراق مهد جانهاست — اما همدان عروس آنهاست
دین ور همدان مقر گرفتی — خط همه دان که بر گرفتی
هم طالع دین سعد بینی — هم شام و سحر و سعد بینی
آن وقت عراق باغ دنیاست — اما همدان بهار معناست

صفت درگاه علاء الدوله رئیس همدان

ای موقف سعادت آباد — جنات نجات بخت شاد باد
آن شارع شرع و جاده جود — آن سده تمام صید مقصود
آن بحر اوج جلال و مرکز جاه — مضمار سپهر و مربط ماه

آنجا که نبات کرد و ان — زان او که سماک مهموز
آن مقصد نیت صفها را — آن مصعد همت اولیا
درگاه رئیس شاه پرور — سلطان همم و خلیفه کو
دارای رهی علای دولت — دریا صلت و نهنگ صول
آن افسر گوهر نبوت — وان گوهر افسر فتو
آن پاک سلاله جلالت — وان صدر شجاعت و
ذاتش ز جهان مهین لطیفه — بهر خلف از بنین خا
قطبی رسد آفتاب غرا — بوالقاسم و بوتراب و
کر معجز همت ما در اورد — قطبی که نشیند آسمان
این قطب که شد وزین و داوود — بر ما و بر آسمان کی
بند در آسمان شد از هم — شد چون بشد قصد
زان هر نفسی درین ممالک — تقدست تنزل الملائکه

در ستایش مجد الدین خلیل

مجد الدین کاسمان نسبت — تملیک کفش اقبالیست را
دارد و کفش از سخای جاوید — صد بحر خور چو خورشید
از یک معجزه آن کف آورد — نیر آلود ست خامه روز
زان شیر مرده مسیحا — پاک روزن از آن پرده گویا
وز اکنون در دو چشمش آید — نیر از کف او نجیب باید
خود نیست عجب ز صنع لقد — زانکه خلیل زاو نیز
مجد الدین کو خلیل معنیست — گر شیر ده کفش معجب نیست
شد خانقه صفا ضمیرش — زان عالم پیر خواند پیرش
زین تشنگی زمان نوح — این خضر لباس و لوسان نوح
با مجد الدین لو غلط خواند — از شیطانی ز نماندنش

در ستایش ملک السادات مجد الدین

شد کوه هست کان امکان — خضر نسب جلیست صاف احسان
کوهی و چه کوه ملجا نوح — بحری و چه بحر مشرب روح

بحر ملکوت بر کرانش	عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان چو خانه روی	هر هفت بحار غرقه در وی
گاو و صدف فلک بدو در	این زاده بگوهر و آن بعنبر
در بحر گشاده روی بر زر	ماهی قلم و نهنگ شمشیر
مرجان و مهان درو شناور	ماهی بکف و نهنگ در بر
ماهی دو زبان چو مار افعی	در شست بیان زبان معنی
وان پشت نهنگ ازو هوا خوار	همچون شکم صدف گهردار
آورده ز موج بحر والا	گوهر بکف و حباب بالا
غواصان نمانده نگون سر	زان کف بکف آورده گوهر
کشتی طلب خطا نکرده	بر جودی جود بار خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم	از رخنه چو آفتاب بی بیم
کشتی شناور و سبکبار	چون قوس قزح شده نگونسار
این بحر نگارگاه دین باد	تا محشر مشرب یقین باد

خاقانی

خاقانی را سحاب خاطر	زان بحر کشیده فیض ظاهر
ابرار چه مجاهد تو آبست	مانده‌انش همه از زکوة دریاست

در ستایش دو برادر که ایشان فخر الدین و عماد الدین گوید

چون طلعت مشتری بدیدی	در خدمت شهریار رسیدی
برتر فلکی نهی مکانش	وان فخر و عماد شهربانش
از بهر عماد با فلک بر	وز فخر بافتخار فسر
اینی بطواف کعبه عین	یعنی در زمره فریقین

فر

در ثنای ائمه همدان بر سبیل اجمال

بسته کمر آسمان بر همت	در حلقهٔ حافظان همت
جمعی همه جامعان معنی	ولشان همه جامعان معنی
قومی همه سالکان عصمت	جانشان بزبان کان عصمت
آن صف که مدرسان دین اند	سایه چو سپهر بر زمین اند
چون آدم خوانده علم اسما	ناکرده فرامش آدم اسما

هل من مزید زحق شنیده — ما لا عین رأت بدیده

تا بحجاب شرع خو کرده — بر حرص نماز فرو کرده

افتاده ز طبع سالها طمع — همچون ز وی عندلیب در جمع

حرفی ز علوم حق دهانی — چون چند اصم عقد هاشان

چون تیغ زبان گشنده پیوست — از خامه زبان مار وردست

زان تیغ و قلم عروس ابرار — چون تیغ و قلم شده حلی دار

بونیش و لبیق به تیغ بر آن — کرده جو حروف کلک یکسان

این طایفه کانجم زمین اند — در سایهٔ آفتاب دین اند

مس همه را ز تربیت دین — از منصب مفتی غمر افکن

در مدح ملک القضاة مفتی العراق کمال الدین احمد

دارندهٔ دین احمد احمد — مخدوم جهان جهان مفرد

آن ناصح و ناصر سلاطین — سلطان همه کافی الدین

بر کافهٔ خلق امام کافیست — فاروق فرق تمام کافیست

تا بر

تا بر سر خلق سروری یافت — فرق ز فرق سروری یافت

آن حاکم حق بر اهل عالم — بل حاکم اهل آسمان هم

خود حکم روست جاودانی — منشور قضای آسمانی

گردند ملایک آفرینش — کای قاضی شهر آفرینش

او نایب حق بزو بدان گر — زو افتخار آن جهان ور

الحق حق اوست منصب صنعت — قولش چو حکم ختم مقضیست

در همه باب

نفعش چو عمل مروض و قر صحت — تاج فرق و رئیس اصحاب

تا قاضی دین جنون رسیدست — او رلیس کهنه حالت تو لیس

تا کلکش امین آسمانست — امروز بر همان جهانست

کانجم خط حرزهای ثانی — بند بر دین سجل کافی

خود خط بقای انجهانی — زو یافت سجل جاودانی

خطها ز ثواب اولیا هم — در نقش سجل اوست مبهم

زو باد خطوط دین سجل دار — تا طی شدن آسمان سجل وار

ناز بنده بدو ست صورت او | اندر شرع ست جان بیداو
معمار آسمان انبیا است | حمال امانت خدا اوست
شرع سه است پاس انبیای | عدلست امانت خدای
کافی که ز عدل منتظر ست | با این همه خود وقف کراست
از صورت عدل روان او باد | عدلش بد وجنات او باد
کز هر جد بکار کار و نیست | از عدل او را ز عمر زینت
از بعد کسی امام فرقه آست | گر وی ز فرقه فرقه ایست

در مدح ملک المشایخ مجد الدین ابو القاسم و ابو جعفر هر دو کنیت یکیست

مجد الدین باحضر لعبت | قدسی نفس و ملک طبیعت
بو القاسم بجر جوهر | ز بو الحکمان کوه و قاهر
قزوینی زین پس قدر زاند است | کاندر خوی یک و رحیا بدا است
با مولد این امام گفت | آن ور که بکیش اوست
خاک درش اسمان لقب یافت | و ز هم لقب جهان لقب یافت

[illegible]

مجد الدین قدوة المشایخ | آن بحر طهور وطود شامخ
بو جعفر نسخه هدایت | سلطان ولایت ولایت
چون جعفر صادق الکلامست | صد جعفر بر ملکش غلامست
و غطی که جهان یوست مطلق | انفس سوز نشست الحق
زان انفس با گرفت آفاق | حراقه چرخ گشت حراق
وین زار درش بلند نا میست | و ز حافظ بو العلا نامیست

در مدح قدوة المحققین امام الدین حافظ همدانی

مرآیه شرع امام حافظ | تلقین و صمیمی و حافظ
ور مدرسش از پی بیانی | بو عمر گمشته عشر خوانی
جبریل امین بلوح ایمان | بر حافظ خط کرده قرآن
بیش ز برای درستش نزیل | طفلی متعلم است جبریل
این قصه بخلد باز گفتند | حوران ز بر نیاز گفتند
کین حافظ کیست گفت رضوان | بر لب خزینه دار قرآن

[illegible]

وین با بکه از بناء او بافت ... و از جاه علاء الدین علو یافت

در مدح امام العالم علاء الدین رازی

علامهٔ دین علاء رازی ... کارش همه کار دین طرازی
هر جا که نه اوست جای دین نه ... مدروس شمر مدارس دین
طغرای فلک فضایل آمد ... کو مدرسه را طغول آمد
از برکت او بعالم دل ... طغرای نجات یافت طغول
ان فوت که اصل جان کوانست ... تا زنده خوان راز رازلست
ختم فضلای قاصر ست او ... زان کاه ثنا باخر ست او
هر چند باخرست ذکرش ... فهرست مفاخرست فکرش
او خواهد بود تا قیامت ... عنوان جراید کرامت
تا این طبقات داورانند ... اسلام و تقی بر او رانند
منشور بقا بنام شان باد ... توقیع خرد کلام شان باد

بازآمدن بر حدیث و خطاب با آفتاب و ستایش مدینه اسلام حضرت بغداد

ای

ای چتر تو زرنیابه چرخ ... زرد و ... ... جایه چرخ
هر روز بمنظری زهی بخت ... هر ماه بحجره کی زحت
جون یافتی از عراق مطلب ... تا ذی زحهار ریاد مرکب
زین فکر از هلال بر باد ... ور زین شوی روشنوی بغداد
از بهر مبارکی منزل ... این ورد تو بس که یارب انزل
ای بر صفر رده لشکر ... بغداد طلب زصفر بگذر
بیت الشرف تو هست بغداد ... از صفر فلک حصار دریاد
بغداد و زهست کنج برو بر ... بر کنج نشین زصفر بگذر
از صفوه حاصلست مادی ... جز جهر کن دل بهاری
بغداد بهار رابع واوست ... بنیاد نی بخت و کنار اوست
تا کی بر شیر و گاو باشی ... با هر دو لکی و کاو باشی
نی شیر بصید رهبر آید ... نه از کاو مید عنبر آید
بردار ز کاو و شیر پایت ... بغداد طلب که اوست جایت

[illegible]

بر لوح کرامت از پی یاد / بغداد کشیده مشق بغداد

ارواح که بر درش گذشتند / فردوس مهین برو نوشتند

لیکن چون بهشت بار خوردند / بغداد بهشتش نام کردند

آدم بدل خیابان کمروی / چون شد بدو سکاکی بسر کشی

بستانش چه لطیفست و اعناب / سکانش کو عنب بند و اتراب

در صفت دجله و کرخ بغداد

این دجله درو برای آنست / کو غسل که در شکالانست

دولاب کهین دجله چرخ آب / محراب مهین چرخ کرخ آب

قطریست ز کرخ چرخ هفتم / قطریست ز دجله بحر قلزم (نام محله)

اجرام ز دجله رو بشویند / زین روی همه سفید رویند

که سیم گری نماید اینش / که شیشه گری کند حبابش

انسی بدل گلاب دانند / زو در دسر ازان نشانند

گر شیشه کند حباب شاید / شیشه ز پی گلاب باید

گر روح ندیده مصور / آنکس حرکات دجله بنگر

تا با کف باد هم قرینست / خاتم خاتم نگین نگین است

آزاد رونده چون مسیحا / در سلسله رفته همچو اسپا

با دست بر و حروف املا / گه بر که نمازی و گه گره ساز

آن باد نگر بسطح او بر / بر جدول سیم شکل مسطر

با دارنه مهندسی نماید / زو شکل قلیدسی از چه زاید

دجله شده ابهامست نگر / اما ز عروس نرم روتر

از دست مشاطه دو بنده / بر چهره نگارها فکنده

آن نقره ولان که گرم تازند / شکلی هم از آب دجله سازند

در صفت زورق که بر روی دجله روانست

زورق زبرش روان بناگه / چون صورت ان روان ابلها

چون کنگره سحاب ایوان / بر کوهه آسمان نشانان

قوس قزحی که اخباری / بر راس و ذنب کند سواری

جون قوس قزح خمیده کردار اما نه بشکل او نکو سار
جون ناقهٔ صالح از بن سر نعبان کلیم در تنش اندر
استاده روند‌ه اسمان وار بر طلق روان کیمیا وار
پشت فراز آن بلند آهنک جون پشت کمانچه و سر جنک
هر بار که حامله بر اید صد بچه بیک شکم بزاید
زین بر بخورد هزار جانور بس فی کندان همه دامن سر
زور رخ عجبست و حامله با هم مهد عیسی و انک مریم
رود لیست که کوثرش عدیست اتش بلال و سلسبیلست
لا بل که ز رنک او همه سال شد اهل سلسبیل بلال
بغداد و دجله و حرم نهاد کو کنج روان ... داد
بغداد و خلیفه ملک شهاست جای خلفا که هست از بهشت

در صفت حرم خلفا که در بغداد است

بین حرم خلیفت الناس لا فخر ... استانش

آن دار اسلام

آن دار اسلام اهل اسلام وان دار سرور سور ایام
سدّ ... ربع کرم و ربع انصاف
مهد رشده مهد باقی دین را یعنی خلفای راشدین را

در مدح امرای ال عباس رضوان الله علیهم اجمعین

بین امرا آل عباس با لشکر لطف و بذل باس
جشمه ... خضر عادت ... سیاه
... فرده ... برده برده
شعری نظران اسمان ظل کیوان ... ول
جون افریدون ... اموز جون اسکندر ... اندوز
در صد ... آثار در راه ...
هر یک ... اهل کرمی هر یک ... معنی

در مدح خلیفه روی زمین و ستایش حرم خلافت کوید

نبر حرم خلیفه الحق والی امم امام مطلق

از صفت جو ارباب برائی | در صدر رسیج و بن و درائی
ایها صور ند و معنی انک | ایها شعب اند طوبی انک
ایها همه بید قند و فرزین | انکسته صدر و دلوروبن
بینی بس برقع جلالش | ارواح نظاره جمالش
رسم که جو یافت حضورش | حرا که صفت شد ز نورش
در ساحت قدس از نهی کام | ان سر از و کدا ز احرام
جمشید نو ابست کوس بینی | خورشید سوا و لوبی بینی
یک خاتم او هزار جمشید | یک انگشتش هزار خورشید
اهل ملکوت ازش سپهر بوس | منی در نش اهل زمین لوکب
گیسو و عمامه تاج و دراج | از جرخ و زمانش باج بر باج
بر دوش ردای کبریائش | در گوش ندای ابتلائش
هم جبهت بخت و هم لبانش | فرسوده نعل مرکبانش
از لبس که راه سلطنت جوی | مالند در آستان او روی

مید بیست ز بوسه سلاطین | بر خاک نگار خانه چین
شاهان خاکسته در ره او | بوسنده خاک درگه او
رضوان که مراتب علو یافت | لرزان ز درت لعل او یافت
تا بوسه گه آن خجسته بنشست | قدر لب حور را بشکست
این خوار از آن کهر فتاد است | بر سنگ سیاه کعبه هم بست
او راست ز غایت جلالش | ور هست به هفت چار بالش
خود برکبوتر از منبوست | کالکش چادر با قفل اوست
جز ولیست و فخر نبوت | رکنی است ز کعبه فتوت
آن جزو که کل عدل از او خاست | وان کاخ که بر گنبد را بست
سر دوال معالم لقب اوست | سر دوار عبا و مخلصان او
خود واسطه اوست ورز دین | از آل عبا و آل یاسین
زین خاکدان نقوش والا | و او بند بیام کائنات و تا
کرد و زمعانی که کنش | طی است بر آن ابد کشش

۹۶ وین وهر که زوست رستکاری | آسناده بر اطرفت وادی
وین جرم زمین ساکن ارکان | چون خانه بمیان طرف کردان
مارا ز خلیفه زین دو مایه | بنشاند علم طرفت و خانه
چون کعبه مقیم در حج البیت | چون قول عنبرین لعابت
وانگاه چو کعبه و چو قران | مخدوم و امام اهل ایمان
زاده ز جهان و از جهان به | عمزاده مصطفی خبان به
با همنفس آفتاب ناجز | هم دولت مصطفاست آن نیز
نجت الیقین ابد بقا و آن | وان هم برکات مصطفاوان
گر نه لقب این حسیم ندارد | لا بل که فرشته هم ندارد
رو کرده دار ضرب و سهیست | هر سکه که آن بنام او نیست
بر رخ زر شدن نیارد | آن سکه که نام او ندارد
زان سکه که نام او بر و تافت | پیدائی مشتری رقم یافت
وان سکه که زین نشیمن طرازند | از سکه روی ماه سازند

کعبه

خود

زان

زان سکه کز و کرد مصحح | روحیست نقش حاصل زر
بازار دل انبیاست همراز | از حرمت نام او نه از آز
پیداست بجهر او شب تار | بر کرد و من صد هزار دینار
این سکه بنگر نه از پی نام | زرهای خلیفه است اجرام
بر هر جرمی بضرب فرمان | المقتفی لامر الله روان
زین ظل خدای دین ضیر و شیب | خورشید نزاد بو نقی او
خورشید کنا دیا و تاجی | در سایه سایه الهی
بر کوهه عرش مهد او باد | اقبال ولی عهد او باد
ان تاج ستان ز تاج ده باد | وان ملک فروز و روز به باد
خاقانی زار و انند القابش | در مدحت خاندان عباس
ز غیبت خاکرای ایشان | در مانده و بد امکاه سروان

در اشتیاق نمودن بغداد و دجله و ستایش علما و کبرای آن حضرت

روزی که فلک ز بد خلاصش | بغداد بود مقام خاصش

ابر

ای صبح عمر کو وقت برناد | در صحبت آب و باد بغداد
این آب جز آب چشمه ممرز | کو زندگی ابد دهد بر
این باد جو باد عیسی انگار | کو عمر دوباره آورد یاد
پیران خرد دور و محاور | فرزانه کیف اند و نخبه درد
یک فرزانه و صد هزار مذهب | یک نخبه و صد هزار مکتب
هر مکتب از وجود نسبت | هر یک جو سه غرفه دماغ
هم حفظ و خیال و فکر ازینجا نسبت | یکی هر سه از آن سه غرفه برجا بسبت

فصل اضافی مدح

دنیاست کمینه چاکرانش | دروازه الحکم داورانش
دولت ز محافل فحولش | لوکرده قبا ز فحولش
بازار بغداد و سیب ابرار | اما جو تذرو طیلسان دار
هر یک ز صدر بقایش را | هر یک بدو سپاه دین را
طبّان سرای دین قلم شان | غضبان جهار کفر و دم شان

آلوده

آلوده ز بیم عرض طاهر | پالوده نوش پر خاطر
رگ سوخته دلو را بقوی | خون ریخته نفس را بقوی
زینت ز جهار مهر داده | زین جمله هفت مهر داده
صد و جار ده عقد شان گهر بخش | هفتاد و دو دو تاج شان گهر بخش
اندر کف شان ز ربس کرمها | زر کشته زبانه قلمها
بس کرده بدان زر نوابی | زرکاری صحیفه دین
وقفست مرا زبان و هم سمع | بر ذکر و ثنای این چنین جمع
مر بار هم زبان و هم سمع | دارم قدمی ثنای آن جمع
بر سینه و بر دل ربنابان | قفلی زدم از هوای ایشان
غیرت زدم جو بنگر غیر | قفل در کعبه بر در دیر
خوی حال که دید طرفه تر زین | فی لبت خراب و قفل زرین
زین قفل زرفرف عز و خشم | زرفش و اسب جهم یک خشم
هر کس ز نخست گنج را ساخت | آنکه پی گنج قفل بر ساخت

نخس
ذاکشته
جمع
ایشان
دیر

من قفل زدم نخست بر در | پس گنج نهاده ام بد و در

در مدح امام العالم شهاب الدین بونصر یوسف مستقری برادر او فخر الدین

مَن یَتذَکَّر صَبْوتی و عِشقی | فی حضرت یوسف الدمشقی

آن صدر که مصدر جلال است | مستقبل و حال او کمال است

دین بسته شد از نوایب دهر | در کوکبه شهاب بونصر

بحری که ز گوهر نظامست | بل گوهر بحر احتشام است

فخر دو جهان ز گوهر او است | تا فخر الدین برادر او است

در مدح امام اجل ابن الخل

بنت العنب آب صرف ننداست | کابن الخل چه خوانده ام آخر

صد جوی سراب خلق از بر | کابن الخل امام شرع ما راست

نامش بصحیفه فریشته | ابن العسل است بر نوشته

راهب علی و بت بجا ماند | کابن العسل از زهد بیحد راند

در مدح امام احمد و امام نجیب و امام ضیاء الدین

بر لوح همم نهاده مسند | فخر الدین فرد و المناقب احمد

آن زیب عشق گروه مستیش | جلاب ملابک آب و کششن

دین قدر بنده جهان عزیمت | الشمس با امام ابو نجیب است

انجم چراغ آسمان اند | از ظل ضیاء ضیا ستانند

وانها که مناظر و معبد اند | در شرع مفید و مستفید اند

فردوس که از نظر نهانست | در منظر این مناظر است آن

نظاره جان ببرد و فکر | و اما و فخر و نکته بکر

هر شب بکان قال عن عشق | چون چشم ستاره خواب دیدم

از دود چراغ زهره در چشم | بسته چو چراغ خواب از چشم

در مدح قدوة الائمه عز الدین بو الفضل محمد بن سعد النوی

زان جمله مراست فکر کوی | عز الدین نام نام جویی

جان بخشم عز آن سر را | عز الدین سعد النوی را

آن سالک و [illegible] سالک معارج | بو الفضل محمد [illegible]

۴ المقالة الرابعة في اوصاف الكوفة وهي تسمى موارد الاوراد وفوايد الافواد خطاب با آب

ای عود نمای و خلعه سبز   احاد نشان و جمع برور

با توسه اساس روح محکم   وز تو و لباس دهر معلم

چون بگذری از حد و بغداد   کوفه شمری سعادت آباد

اول که بکوفه باز شب   بابی ز چهار جوی مشرب

بر معتکفان ازلی باد   طرسوس کنی فتوح بغداد

شهری شنی چو خلق اشراف   مجموع درو کمال الطاف

عاجز شده زان فراخ ساحت   اقدام مسیح و مساحت

هم صاحب جنت خفته در وی   هم موعد نوح رفته در وی

جبریل درو ز مالک الملک   آورده خطاب و اصنع الفلک

خاکش بکمینه فتح بابی   در باز انده بهر برابی

بو منش ز منابان آتش باب   داده همه شرق و غرب را آب

در صفت مرقد منور امیر المومنین علی کرم وجهه

سرها بنهی کلاه در پای   در مشهد مرتضی زمین سای

جانها چو سماع بکن پرجوش   بر خاک امیر نحل مدهوش

در خدمت شیر مرد عالم   چون شاخ گوزن قد کنی خم

از حوض جنان بهشت و لات   آن خاک طهور راز بی آب

وز نافه صبح مشک افزا   سائی لصلابه فلک بر

زان غالیه کنی سماهی   بر تربت بو تراب سائی

خط بر سر خاکش از کرامات   تاتار بهم زر و بتار را

رضوان بد و عید اضحی و فطر   از خاک معنبرش برد عطر

ارواح که عنبر بوی شعارند   زان خاک کیا عطر آرند

خاکش چو بقبض حق شود تر   مهری نهد آسمان بر و بر

مهرش چو بر و قرار کرد   رضوان الله نگار کرد

هر دیده که ظلمت آب او ریخت   زان خاک سیاه توتیا بیخت

جنت ز فخر ز رتبت اوست   رتبت اثری ز تربت اوست

در خاک یثرب ز تبتش دان | بر خاک یثرب ز تبتش خون
چندانکه تراب تو تبیت | البته نافهای تابت
زین روی برآمد مشک زادن | گشت آهوی تبتی تر و خون
در دشت که بیش خیم احرار | تبت غرلست و کوفه تاتار
عطارانی که در جهانند | مشک سره مشک کوفه دانند
خاک این خاکست زرد گردون | به باشد به زخون آن خون
آن خون کثیف نیمن ناکاست | وین خاک لطیف لوذ باکست
زان نافه که آهوا ور در بر | خاک اسد الله است ابتر
رضوانش سلاح دار در بر | غلمانش جنیبه دار بر در
افلاک کند فرود فوقت او | ایام غلام شیعت او
دانم که زبان اعجمی زاد | نجد ثابت عرب کی باد
گوئی سماع یا صبا نجد | خواف بنیا زحبید انجد
بی حرمتی آنکه بد منوس | انی بو واد مقدس

در عرصه بادیه نهی روی | نه بادیه بل ریاض خلد روی

در صفت بادیه کعبه

از سندس خضر خضر پوش | از حله سما سمو منش
چون وادی ایمن از کرامت | همشیره وادی قیامت
زاندیشه مرد هیات اندیش | اندازه عرض طول او بیش
از نور هزار حله بر روی | وز جوهر هزار جلوه در وی
زان سبزه و آنکه هست موجود | دراعه خضر و درع داود
چون غنچه دوست گاه دستان | با سهم ولنگ نرگستان
از سبزه چو عارض خط آور | خاکستر بیان فستقی در
گویی خط یار سبزه اوست | چون فستق تیره در ملی اوست
روح الله ساخته بد انفس | دارو کده زهر ناکش
از بوی گیاش نازدم هر | خط برکشد زهی عقاقیر
گشته ربی نداء عشاق | ناج حسک و درخت قوق

هر غار ز بار و الفضل کرما   صد مروه و چه از دو حجر ما

تا نه رسمو منش از عزیزی   بر دل چو حرارت غریزی

تا پیچ و ماغ ظبیش از دور   پیوند کند دو خشت کافور

چون آینه برق زن برابش   چون شانه انگبین خوش آبش

زان آینه جان صفا گرفته   زان شانه ملک شفا گرفته

نور و حمل اندرو کبا جر   حوت و سرطان بمصنعش در

در صفت مصنع بادیه

ای مشرب سرد و گرم تازان   زآبت جان خشک یاران

ای جمع که تشنگان جان اند   جز برکه برکنش نخوانند

ای لؤلؤ تر چو دم صبوح خوانان   مشکین چو دهان روزه داران

چون دل صفت صفای او کرد   جان مطهره دار آرزو کرد

او در لبش مسیح چرخ و مینون   بگذاشته بر زیارت او

ابروست تمام تشنه بر وی   آن روزن گشاده بر در وی

دارن

از تربت او کنند حاصل   مستسقی را شفاء عاجل

هر گر که نشسته بود و حوا   کاستسقا را او دالو دا آب

یک حشت حصر تحت و حوتش   استسقا و شب زآتش اوش

آخر قرص که از گلش زاد   آن شد که خضر وار بنهاد

کوهی که ز ریگ کعبه باید   قرص گل اوست قرص باید

در صفت بطحا و مکه و هودج و درای

ای بطحا بین ز ریگ دریا   وان ناقه رونده زو ریشا آبا

افروده که دید بحر مطلق   بر خشک روان که دید زورق

بر ناقه نگر کرا ده راه   بر پشت جناب نعش بین ماه

زین روی درای گاه و بیگاه   هم برکوهان زند همی راه

ناقه چو براق و حجم کشته   وان بانگ درای منطق الطیر

در وجد شده فلک و رحال   زآواز درای و بانگ خلخال

فریاد درای خوش صفیر است   تاج سر تخت اردشیر است

که در بدل باشد

در صفت بانگ درای در راه بادیه

بر خوان فلک صلا شنیدن از رضوان مرحبا شنیدن

الحان زبور و زمزمه بیز با حی موذنان شبگیر

آواز مغنیان نغمات آواز مصلیان با وقات

آغاز غناب بار و رلب آواز حلی و وست و رنب

که طال لقا بهم حریفان که صحبک الله ار طرفان

که مرقه عاشق از لبن یار که عطشه دوست و فید از

آن راه که طی است کریوا کرد وان فول که کاسه گرا و کرد

آواز خروس و رشب حجر و ستاره ان تپره زان که وجر

این جمله خوش است لیک در بر آواز درای ناقه خوشتر

با ناقه شنو که هاتف راه میگوید انت ناقة الله

ماه است کمینه ساربانش زهره است کمینه شترخوانش

زابریشم چنگ موی بریده ناهید مهار ناقه کرده

تبرک

گروه

کوبین

گروه زبی نجیب مست با رنجن هایی ها ان دست

هم ناخن خویش بر گرفته هم رنگ دوست بر گرفته

ساقی باده آن فرابه نوش لبس نشه سقاء فربه دوش

در حنجره رانده صوت دلخواه کاری واوی که صابک الله

در صفت احرام امکان محرمان و حرم محترم و اظهار بعض مناسک

ای بحوالد کاو احرام میقات که خواص اسلام

جون مقدمت از عراق داند میقات تو و اعرق نهند

اعمال مبارکت ز توانی از مجتهدان شنو بازوانی

نبی نقب عرض صف صفت استاده میان قاع صفصف

کرده بسته ملایک از بر بر عالم سایبان اخضر

بر بسته مظله جون علامات از جنجه طیور جنات

افکنده میان جمایل از بر بنهاده سران عمامه از بر

لبیک عبارت زبان سبحانک رب و روان ثنا

چون هیچ انگشت صف نزاف | چون ناخن بر برهنه تا ناف

برخاسته بکبر از سر جان | چون خاستگان صور عریان

از شاخ بکاه وی تهی بر | اما ز بهار لو بهی تر

عریان تنی است سبز و دل | عریان نه سحر روز میدان

بر جهره هیچ آسمان وار | چون مهر ز برهنگی است دیدار

از خلد برهنه آمد آدم | ایمان نه برهنه خوانده هم

دریا ز تحیر و صفا یافت | گوهر ز برهنگی بها یافت

قرآن نه خلد بر فرازست | مصحف ز غلاف بی‌نیاز است

مردان بلباس بر نتابند | در زیر لباس در نتابند

کان آینه راه نور از آنند | از هم ترش غلاف سازند

در صفت عرفات تزاحم خلق

زان جا چو غبار دل بپیچی | راه عرفات را بسیجی

ابنی نه تشنه کاه انسری | و نشر عرفات رکن اعلی

آن مقصد عزم نوردان | آن غایت کاربند مردان

دهلیز سرا جنه الهی | دهلیز چه صدر با دو شاهی

مانم که راندگان ز روشن | و ولگه خواندگان روشن

هر روی دو دو لش تماناک | داما ن ابر وجب افلاک

زین سو همه حیرت آورنده | زان سو بچو ارجو کنده سر

این وا رخلاف و زخذلان | وان نیط اما ن حفظ ایمان

خلق و وسرای حاضر انجا | مبجا و معا و ظاهر انجا

در صفت صوفیان

صف صف فقرا نشسته هر سوی | از لعنهم الله آب در جوی

در بودن کش زخوان قران | رستی خوار از دست ایمان

درجوشن مرقع از رموز | فارغ ز ملمع سنبرو روز

در حلق فکنده پیش قران | طوق ادب از زن گریبان

هم قیصر روم سفره نشانان | هم جمیر حبش خلال ده شان

بازنده خام شان چه خام جو میوه رسیده قبح ابات نمود و بخلق را بکابی و در راه کرامت بهر سبیل ... ایشان سپهر و انجم
حلقه فلک و سکال ایام ازینه شده بطور رغابات ثعبان ز عصا سپر کافی رانده زا بری ... ای ... و رنج و انجم

آفاق ز دولتش زر و سرخ ... زین روم و حبش که آسمان راست

بوسی ز کرین نداد ادراک ... بر سنگ سیاه و مصحف پاک

در صفت علمای دین و ائمه راشدین

صف صف علما ز شرع پیرای ... در لوحه ز شرع نقش بالای

رب ارحم یا نفس نوشته ... تنها بر کفن نوشته

بر جاده شرع تکیه گاهی ... چون رایت شرع پای بر جای

نقاد همه بحسن افهام ... نقاب فلک بدین او نام

بالای سپهر یافته راه ... نقش زده در خزانه ماه

صد درج جواهر آوریده ... در سلک معاملت کشیده

در زیر زمین تفکرت تیز ... تا حوض بهشت کرده کاریز

زان آب حیات تا فرود ... صد نیل چو شرع برده

در صفت صفوف عارفان

صف صف ز نغزات نعره انداز ... حزب الله کار حرب کفار

حق خوانده مجاهدان دین را ... دین کعبه چو تن مسلمین جان

سر داده و تاج بر فشانده ... ما عند الله باق خوانده

از نفس مهاجر از دل انصار ... بودند ولی دو جا به کردار

از رنگ ضلال دل زدوده ... بر تخت جلال دین ستوده

سیماهم فی وجوههم بود ... نور از اثر سجود مشهود

رایتهاشان سیاه و پر نور ... منصوب چو کعبه ملک منصور

در صلح و قتال موسی آسا ... گاهی رحماء گهی اشدا

شمشیر معاملت زدوده ... پس رنگ از آزموده

پیشی چو هزار چین ز جنبش ... گرد عرفات جنی و انس

در صفت جبل الرحمه یعنی کوه ابوقبیس

پس بر سر کوه رحمت آیی ... از قبه عهد آشنایی

آدم بسرش فراز رفته ... طاق آمد و جفت باز رفته

جودی همه سال در طوافش ... العبد نوشته کوه قافش

عنه از باوی بلندی از بی نور		و ندانه تیغ او عمر طور
بر هر کمرش بطور طرفت		سنگش ز رخ و سنگ فست

در صفت مزدلفه

زانرو چو تمام شد عبارت		بر مزدلفه شد مرور کارت
آنجای اجابت دعاهاست		ملجای انابت از خطاهاست
صاحب نظران بعفن زده		از سنگش سنگ ریزه کرده
رضوان ز زمین بدیده جسته		خاکش بنهر آب شسته

در صفت مشعر الحرام

زانجا چو بزوطه شد تمامت		راهست بمشعر الحرامت
انبوه ملی چو روز محشر		از منزلش و انس مشعر
در گوش نوا بد از مسالک		آواز روا روا ز ملایک
بکران فلک میان مردان		مجمر وار سپند گردان
بیمرغ گرفته بوی عنبر		چون طاووسان لعزی مجمر

زانجا

در صفت الجمرة العقبیه

زانجا سوی جمره و رکن راه		از شعله عشق برکشی آه
مردم همه سنگسار دینی		دیوان همه سنگسار بینی
سنگی که زدستها بجسته		پیشانی اهرمن شکسته
روح از پی قهر دشمنانش		غراده نهاده در میانش
هر سنگ در آن مبارک اوطان		چون نجم شهاب رجم شیطان

در صفت منا

بس زمنا زمین زحل سان		مریخ سلب زخون قربان
خاکش همه سام رنگ و گلگون		هر جای شفق گرفته از خون
خوانی که خلیل و بدشکر		چو جزرد را و نکرد و تعبیر
بر پیش کسی که او نهاده		حق کرده مزید و بار داده
بالست و الم کبوتر آسا		قربانش کنی بساعت آنجا
در نور بنور بدیح راج		بدنش بدست سعد ذابح

در صفت مکه زادها الله شرفا

وانکه ره مکه پیش گیری … تشریف ز مکه بیش گیری

از رنگ کسوف جان سنانت … هذا البلد الامین امانت

مطرود و کمین زحرز عالم … مکه ست ز بعد اسم اعظم

در سایهٔ مکه چون نشستی … از سایهٔ خاک پا ز رستی

چون نام مهین حق نما رسی … او خورد و بزرگ کار و بارش

پاکان که طریق مکه پویند … بسم الله بسم مکه گویند

ابدال ز حرمت نهادش … با عطف بپاکی شد بنادش

زان عرش بلند نام بنشست … کین نام مهین برو نوشت

رضوان نگشاده احترامش … در های بهشت جز بنامش

در تفضیل مکه بر سایر شهور

گر فی المثل این نقش طارم … چون گنبد گل بدرد ازهم

فلک در سنبله رسد داسی … بی قطب و فلک شود چو دستاس

ججد

همچون حرم ناحق ار شود دور … گر دو بن ناحق جهان غور

تا زان شود از جهان صداو … این هفت هزار ساله معبا

افتاده شود زبست بی گوز … سنجاب بنشست و چو اصل روز

دانم که بقدر کعبه پاک … مکه زجوار نبست بی باک

تا کعبه درون اوست پاکی … شد ساحت و ساعت انجم

الصاد در تفضیل مکه

مکه بمکانت آسمان است … کعبه بمحل قطب از آن است

کعبه وطن اندرو گزید است … بجری بخزبره و حرمد است

گوئی که بگنج تنگ بهشت … گنجیست نهاده آشکارا

عرشی که فلک رکاب دارد … سر بر سر کعبه کعبه دارد

الصاد در تفضیل مکه

آن دار الانس الغرجان پاکان … وان بیت الامر ورد پاکان

از فضل نثار بر زمینش … جبریل شده نثار چینش

[illegible]

گرد و دعوات صبحگاهی | از گنبد ماه وام ماهی
چون حلقه صفوف گشته آفاق | در کعبه الوف الوف عشاق
یک نسخه ز راه کعبه خواندند | بر وی نه خط نسخ رانده
مرد از پی راه کعبه تازد | آن طفل نبود که کعب بازد
از جان بنیاز نثار کردش | بر گرد وی هفت بار گردش
بینی بچهار رکن گردان | در وصف طواف هفت مردان

در صفت حجر الاسود

مهر حجرش بلال دیدار | پر دل سیه و درون پر انوار
آن سنگ ز رخلاصه دین | بر چهره کعبه خال مشکین
نور بهشت در او نهان | چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طره جبهت حور | یا در حدقه حدیقه نور
یا بر ز قرآن میانه حرف | یا در شب تیره صورت برف
آن هندوی مکرمان خورده | بر خلق خدای مهر کرده

خلقان همه در برش گرفته | بوسیده ولی کشش نگفته
او را سیه و را اتفاقی | شامی و یمانی و عراقی
زانکه که ز ما و را نژادند | هر جا ز نجابت ایستادند
با روز قیام هم بدلسان | قایم بسببی با مر زبان
از سنگ سیه چو بازگردی | زی زمزم راه در نوردی

در صفت چاه زمزم

زانجا گذرت بزمزم افتد | چشمت بسواد اعظم افتد
بینی نقلی عالم خاک | استاده فراز خیمه پاک
همچون سگ کهف بر زنده | لب خشک و زبان برون فکنده
با صفوت زمزم مطهر | محتاج طهارت است کوثر
از بس گشتن رسن بهر گاه | دندانه شده دهانه چاه
همچست بشکل سین نوشته | با منشار رسن حلقه گشته
باری دو ای جناب عالم | با دلو کشان چاه زمزم

[illegible]

درصفت ناودان زرین

با تشنه دلان بران سکینه | ای سوی ناودان زرینه
مین همه بحرها کم و کاست | با زر زرش نم ز ناودان است
رفته قطرات بحر اخضر | پیش قطرات ناودهٔ زر
بام فلک است بهر تمکین | محتاج بناودان زرین

درصفت صفا و مروه

بس هم زمانی ز سرکنی پای | از سوی مروه و صفا رای
از خاک صفا صفا بذیری | مروه ز جمال مروه گیری
هر دو برادران هم لوی | مگر نگ و هست رو برو ی
چون جوزا و برگشاده | از یک در دوگانه زاده

درصفت عمره

زانجا بمقام عمره تازی | از عمره طراز عمر سازی
آخر عمل از مناسک است | این دو باز افزدلک هست

زانجا بمقام عمره تازی | از عمره طراز عمر سازی
آخر عمل از مناسک هست

انجا بس مقام محمود | انجا یابی کمال مقصود
بس باز بکعبه باز گردی | گرد نقطه نبات گردی
چون مرغ که وا رهند از گل | تنگ آیدش هوس از دل
چون ابر که بحث قطره باران | خاک حرمش هوس از جان
بر کعبه خم منت از دهن بوس | بار مصحف زبر آی و بس
چون تنگ شباه رکن یمین | بنماید نشر زافت اذا النفس
سوده ملکش ز مس زبانهای | پیشانی راکن زبان سای
پیشانی گان زبان نوردد | نعم العبد نش عصابه کرده
زاخبد زبان حبا بکه خواهی | گویا گنرانی زبان که خواهی
اهچون لبیا زمان بانجی | لبیک لبن التشکت گویا
تمجید کذا بدون بداتی | وین قصد تکونش کعبه خوانی

در مدح کعبه معظم و مخاطب ساختن کعبه را

ای قطب مراد نه گردان — گردون چو بنات نعش گردان

ای پاک سلالهٔ مکرّم — در ناف زمین ز صلب عالم

ای اختر ثابت از تعظیم — سطح زمی از تو چرخ هفتم

تعظیم

بیت المعمور با تو درست — بیت المقدس برادرت است

هفت اعضاء زمین بپیوست — تا ذات تو خوب هیکل او رست

رگهاء زمین شکست هر کس — اما رگ جان او تو داری

زانت که خشک سالی دین — چرب آخر چار جوی سنگین

بر آخرت از پی امان را — بستند طویله کروبیان را

این رخش که روح پرورست — بر آخر تو طویله بست است

وان ناقه محمل قافیه رو رد — هم ز آخر تو همی خورد خوذ

وز بار چه جنس عقیده کار است — بر آخر تو علیقه خوار است

بر آخرت آخرت سبیل است — آخر سالار جبرئیل است

مانی

مانی به عروس حجله بسته — در حجله چار سو نشسته

حوری به مثال عبقری پوش — شاهی به مثل و تاج بر دوش

هم معتکف جوی جنت اندان — هم موضع اعتکاف داران

چرخ از نه بقرت کهیاوی — بر ناف زمین نگین نهادی

تا مصحف و تو زمین نشینید — بگزین چو اهر نقش بندید

نفس سوی جهات معمورنای — با این دو جهار سوست رامی

بل عرش که چار سو نمای است — هم زین دو چهار سو بنا است

خاک عرب از تو شد زر همسنگ — ناف زمی از تو نافه همرنگ

ای جان فلک ز تو نهادی — بر [illegible] زمین چه اسادی

افسوس که جای نیست مسمار ز تو — مرکوب نه و نجوم عمار است

وا زنده ما همی شعاری — لب سفره و رمیا حیات داری

جامه

یاد آر که بدام تو سیت نیو — از داعی نور آسمانی حست

از گرد تو بست هیچ رنگ ساحت — لب سفرهٔ خاص و ملک ساحت

گردون چو زر از وستاده | تو سنگ زری درو نهاده
گر بگسلد این ترازو از هم | یک جو نشود ز سنگ زر کم
گردون گل نامه‌ای ز چوبست | همچون گل سرخ گل بهر دو
آن گل خورش سنان تنست | آن زرد روی شان از آنست
مهر نشان بهر دم از لست | گلگونه روی شان هم از لست
کردست حق از صواب بند | خاقانی را درم خریدست

در ستایش کعبه مشتمل بر اشتیاق

خاقانی ازین کثیف منزل | دارد بهوای خیمه دل
خواهد که رسد بتربت پاک | تا خاک زمین و خاک راهست
از بوسه کند ز نخ گردار | وز اشک کند چو دانه نار
در خدمت تست هم بهنگام | که دال و گهی الف گهی لام
هر صبح که مرغ دم بر آرد | مرغ دل او بر تو دارد
ورد نفس همای این سحرگاه | کای بیت الله عمرک الله

یار

یارد ز حکم تست کامش | شد هندو هندوی تو نامش
ای هندو و هندو ولیش چه باست | یعنی چه ز اعلام ست
چو حلقه بگوش در کشیدش | وین داغ بروی بر کشیدش
چون لاله و چون بنفشه زین روی | شد حلقه بگوش و داغ بر روی
تا خیمه جهانیان سوی تست | او از بر و خیمه هندوی تست
هندوی تو انجم زمان بود | هم دولت تو ز مالکش بود
بر وانت چو از تو دست بگسست | هندوی تو قفل بر دم از لب
بند بر تنهای تو رسیده | زین هندوی داغ بر کشیده
و بدار لو و زنافه خیمش | زان بر صبر خود ز حشمتش
واداشت ازین نافه خویش | در حبس ظلم و یوسف خویش
رخ در خوی حیرتست ازین دل | چون کوزه آب کوزه گل
گل گل خوی خون تست بر رخ | خط خط شکن او فتاده در رخ
پیچیده ز غم چنانکه از تاب | بر لب لب جوی شاخ لبلاب

[illegible]

عاجز شده زین مزه فرو ماند | در جبهه که عقل فرو ماند
ور کرد نخست سند و مکر آید | گر عمر و زمین سفر کی آید

در صفت سواد کعبه

سوداش نکو تنین فرو دا | کو هر چو تو جهان رسودا
زانکال مرا لعل گزیدست | کانکل بصورت تو بودست
برخاتم اهمن که منقوشست | نام تو جهان حرف منقوشست
وان خاتم را که از سر و ساخت | نسبت تو ناکس جهان رسو ساخت
نام تو بران نکس عیان کرد | الکعبه قبلتی نشان کرد
نام تو نگاهم سر ون بر | زان زد که مذهب خاتم زر
خاتم چه که نک جهان لقد است | زر چه که هزار کانش لقد است
زاقبال تو خاتمی که او ساخت | از باز آفتاب بر داخت
با فر تو چشم‌ها کشادست | زانگشتری که خسرو او است
می بوسه زنند از آن زر دست | بر دیده هرکه و بد روست

ازتو بده

ازتو بده کند برای حاجت | نعل سم مرکبان راحت
تو قائم رقعه زمینی | او قائم معنی او رسینی

فصل در صفت کعبه معظمه و مکه مقدسه بر سبیل مخاطبه

بخشش همه قائم سخن خواند | بر نطع بر ستش تو بنشاند
هر چند که بر عربی نشستست | از رقعه خاک دل گسستست
با مدح تو بیدقی فرو کرد | فرزین بندی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن باخت | منصوبه تو بنام تو باخت
روز و شب اگر چه ترفسوسند | پیشش دو سیاه ابنوسند
می باز دهر دو سرت صد گنج | شطرنج سخن درین شطرنج
در جمله هشت منزل او | ننشست کسی مقابل او
تو مانی از ابیات زهی حق | رخ طرح نهاد و هشت بیدق
افکنده بشه رخ مغالات | شطرنج چرخ را بشه مات
محمود نشست غم بری دا | تو پیل فکنده عنصری را

بجلاج مغز بر بن کهن قطع — خاقانی را شعر علی القطع

دیوان ثنات می نگارد — بر دست صبا همی سپارد

این تحفه صبا بتو رساند — تو بادی اگر چه او نماند

تو دست بکار او برآری — تیمار یتیمکان بداری

دانی ز تو نان اندر نهار — از آتش و آب شان نگهدار

مگذار که دل شکسته مانند — زیرا که حلال زادگانند

بر تو خلفان فاخر او — حرز تو ز بهر خاطر او

در مذمت جهال زمان و ابنای روزگار و تشنیع مقالات و مبتدعان اجهال

چون فی خرف از خرافات — کسر فضلا و نصب آفات

جان در رتب ربیع و ربع — بد ساز چو کره و کره ساز

اندر کره گشته سر چو دولاب — تو بر تو فتنه چون سطرلاب

چون طره و زلف یار بدساز — چون زنبور و بو جهت غماز

چون غمزه یار سحر کاره — چو لعبت شوخ چاره

چون باد که هیچ سایه نداشت چون سایه که هیچ مایه نداشت

هم عادت عاد پاس بر — در سر همه باد های صرصر

شمع دل شان نشانده بهوا — این باد که در دماغ شان هست

این شمع چه نور صنعة الله — وان باد کدام عطسه جاه

ابنای همه عطسهای شیطان — این عطسه شگفت نیست زایشان

گر عطسه دمند برازجان — عیسی صفتند از دم پاک

سر داده بهوس بیهده شان — سر کرده بگوش بیهده گوشان

بو ذر لقبان بولهب خوی — رعنا صفتان راعنا گوی

نرماده چو فعل و نره بکبر — خاقانی را نهاده در برور

این خرمنوا آدمی پوست — و سحر رو و بان اهرمن دوست

ذکر احکام دروغ اخطابهم که قایل خفت طوفان آب و باد بودند

در کوی مقلدان احوال — واوند خرکه لعدی سال

صاحب نظران خط افلاک — تا بر رو و لبیر منکب خاک

ابند رخنه بش سمائی — در حد منک هوائی

زان هفت بخانه برازو — کز خال تو و جهان شش سو

وین خسف چو وقف حال ما شد — میلان تو بحد نهمال ماند

مداح تو زین هوس برسد — ارکان تو شد رکس برسد

این طعنه زدور عمر او بست — کاو ... زمین از دعاه ببست

او زعم کسی که این بخر اند — خالی کذب المنجمون خواند

در مدح کعبه معظمه بر سبیل مخاطبه

در جمله فراز عالم است — اجزای زمین فراهم است

گر لعل کنی زمنزل خاک — از هم بشود مفاصل خاک

سنگ تو اساس هشت و ماست — جاه تو بناء هفت و رماست

سنگ تو زصد هزار کان به — جسم تو زصد هزار جان به

چون از تو حیات خلق دانم — جانی که زاحجار تو خوانم

ارواح که آید بهشت پویند — روزی که زخم تا ... بویند

مرغان زبرت کنند واند — مرغان چه که روحشان بپرند

سکان

سکان تو زاختران فزون باد — ارکان تو زآسمان مصون باد

با سنگ تو هرکه ذنب عصیان — مرغان کنش کنند سنگ باران

دور تو ... نقیضه ... — ... جهار رکن تو ...

نیرو ده گشت زاحیوان — جان ارکانت جو جان ارکان

خطاب با صبا و المقاله الی ... و وصف ... الرسول و ... المهدی

ای صیقل مصر آفرینش — آینه تو بنفاء بینش

آن دید زتو و لو یوسف خوب — کز یوسف دید چشم یعقوب

جان طالب کعبه دیده ما ... — در ظل ... مجده ...

زانجا ورق مدینه خوانی — ده روز بیکر ...

تازی بجهان رکانه تازی — زی شهر خدایگان تازی

بر هامدنت آب و خاک یثرب — از آب سیاه ... معرب

عباسی شب قلم کنند ... — نکند علم سفید تو ...

جلباب تر افلاک نبارد — گشن ز ... کاهنی نزارد

بنیاد مدینه بسته بنیاست　　حیّاها الله حیات جانهاست

بنویس مدینه لیس کجو آنش　　نه صورت و بی لون همانش

چون دیر کنش دور مسلمان　　دخلش کم و برکتش فراوان

در صفت نخلستان مدینه

نخلش همه راست گشت جبریل　　گشتی ده نخل او سرایل

تخمش بگلاب پروریده　　آدم ز بهشتش آوریده

نخلش بعمود صبح مانند　　چون درع سحاب بید در بند

وان شاخ بر و ز جنبش دور　　بشکافته طلع و لونشاه لوز

صبح است و زنده باد یابش　　خورشید نموده از میانش

مریم بمسیح پاک زاده　　خرمانش بجای رقه داده

وانده که مسیح را رسیده　　بر نخلستان او رسیده

هر نخل از آن شهر بالا　　هر خوشه چو خوشه ثریا

خرما که ز نخلهاش بجوزاد　　همه بر طبق فلک نهاده

بصورت

بر صورت نخلهاش جوزا　　از موم بسته نخل خرما

صفت مدینه

فهرست بلاد عالمش دان　　خضراء سواد غطشش خوان

هفت اجر منش ز روی تعظیم　　خوانند خدا و هفت اقلیم

راهب خوارزم و عراق و ایران　　اجزاکش حد متن فرخ اسان

رومست نشانه روی جانبش　　جان بست نثار جانب آتش

ترکستان گرد دلش نهاده　　قسطنطنیش گزیده داده

هند و خزر زنده و حلقه در گوش　　این قند رواز و افرنگ نوش

مصر و یمن از خوشه اشیاء　　با شام و حجاز خوش نبی او

این مقصد هودج رسالت　　این مهبط موکب جلالت

بیت الشرف اختر سخا را　　دار الکتب آیت وفا را

در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

بنگر حرم محمدی را　　دلو انکه سر سرمدی را

[illegible]

او شمسه و خطّهٔ مغرب پاک / نه حجرهٔ خاص او نه افلاک

پیشش و خلیفه روح نهفته / چون را بکنار شمسه خفته

هر سه شده یک نهان دو بکراه / چون یک الف و دو لام الله

تفضیل حضرت رسالت بر عیسی علیه السلام و رجحان روضه او بر آسمان چهارم

خاکش ز چهارم آسمان به / ز آتش ز مسیح جا و آن به

این ز آینه‌ای فلک سرشت است / وین بهر کمال در زمان و بنیت

آفاق چو دخمه ایست ننگین / سلطان پیمبران درو در

در چرخ نگر که دخمه سانی است / عیسی ز برش چو دخمه بانی است

بنگر که فراق این و آن چیست / سلطان چه کس است دخمه بان کیست

این رقعه بناز در نگر چون آب / وان چارسو بام او بهر باب

بر بام چهار دایه گشتش / دو چوب ز شکل لا بدستش

در دیده نگشته خار و سوزن / از سهم انت قلت للناس

بر چوب بخیزند با او / یا صاحب اخبرنا اخبرنا

احمد بجهت ثنا و دنیا / چو بانگ زن بام اوست عیسی

گر صورت جان این فرود است / وان بسته بلند جا چه بود است

در دهر نهان چو بنگری سیر / نه چارسو از بر است نه زیر

بگمو ز ثنا و در دو عالم / بگو سر پاسبان بل کم

آخر نه تو شاه آخری / کیوان ز برت بپاسبانی

داند همه کس که چون همه است / گر کیوان با تو فرق چند است

آنکو ز دو کون برتر آمد / کس پای خیلش کسی ندارد

دعوی نکند ز تیغ ابکاش / جان دارد و در لب جاکر عشق

از خاک حرم شود که جانی / بس نیز که کن ز خاک پابن

مس چون بجنب نور اختر / نور تو بجنب نور او در

خاکش چو جمال موسی از طور / از عمر دم و بده نکند نور

دیده جنب او مصفا / لاندر که البصر از نجاست

عطری که ز گیسوانش برخاست / تا مجمره انبر شد راست

از مرقد او زمین بها یافت | زان لاجرم از مراتبها یافت
گر عرش کند گشتی از زمان | خاک تو زجون آسمان به
زاهی بس کو ز انقراض عالم | آرکست زمین برفت از هم
او زبر زمین برخ بعود | کاسود کی زمین از او بود
میخ زمی است جرم کهسار | احمد کوه است زمین بردار
تا در شکم زمین تن است | کیمخت زمین جو ناف آهو است
زان نافه هوی آسمان پاک | کافور کسست عجم در خاک
با نسمهٔ گیسو آتش در بر | کاو زمین او رندهٔ عنبر
شد بر تن ماهی زمین داز | از تو رکفش ورم بد دار
در سدن وجود آنگنجید | در صدر زمین چگونه گنجید
بحر است لقرصه برف در | در نیست میانهٔ صدف در
الیاس و خضر خطیره بانش | ادریس و مسیح خادمانش
چون خامه که نو نسلی سنن | بر بوس کنی بساط یاسین

اول که سلام یاد کردی | بس عهد خجسته یاد کردی
عرضه کنی از بدی آبادی | این هدیه به مهدی بهادی
هدیه است سحر که مینو دلیل | هادیست رسول و مهدی عقل
بس شرح دهی بیار جانم | وین فصل برانی از زبانم

فصل در نعت پیغمبر علیه السلام

ما اعظم شانک ای مظفر | ما اکرم وجهک ای مطهر
ای عنصر عطای تو بیکدم | صد ساله خراج هر دو عالم
از جا که در مسیح اکبر | جان داده و صد هزار عاذر
ای دین تو میخ هفت پرده | با نفس تو مرده زنده کرده
ای خضر پی تو بر گرفته | تقویم بقا در سر گرفته
ای از تو کرم مخلد الذات | چون جوهر ذات از سماوات
چون اصل طهارت از تو راست | چون گوهر بحر با طهور است
خط ابدی تو داده یاسین | شهباز از النجم کرسی

جانم سوی تست مرثیت جوی — مدحت خوانم نه مرثیه گوی

از خامه چو مدح تو طرازم — خواهم که ز دیده دوده سازم

چون خامهٔ من ز دوده گردد — کیوان خواهد که دوده گردد

دوده کندم دبیر انجم — از دود چراغ چرخ خارم

زانرو که جهان ز نور تامی — هر صبح چو کاغذیست شامی

گفتم که بزر نویسم این نام — بود این قسم هنوز در کام

کاندر دلم آتش اثر شد — چون خون ز مسام من بدر شد

هر موی من از قضا قلم گشت — پس بر قلم این حروف بنگاشت

ایضاً در نعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة بر سبیل مشافهه و مخاطبه

ای کرده درین عرصهٔ کون مهد — سلطان قدر ز اولی عهد

خور در نشیبت پیاده رفته — خود غاشیهٔ تو بر گرفته

اول بده مهر یار یزدان — واصل شده بر تو خط سلطان

شاهی نه همه اسیر لشکر — که منهزم و گهی مظفر

شاهی

شاهنشه آفتاب تأثیر — جانبر دو تک همه جهانگیر

نه چون شه رقعه مست و مضطر — بل کرده حجله کامران تر

چون عنقا شاه اوج پرواز — لیکن نه زبان گرفته چون باز

دستور صدر دار اول — سرهنگ لوای انبیای مرسل

در ملک تو عقل پیر تدبیر — در بزم تو روح چاشنی گیر

طغراکش تو سروش اعظم — طغراکش چرخ خطه کش هم

اوراق علم بر آسمانهاست — جبریل بر بند بارگاهست

از مهر تو می طرازد ایام — منجوق ز صبح و پرچم از شام

حق هم ز پی تو ساخت الحق — شبدیز سیاه و روز ابلق

طرف کمر تو ساخت پیوند — پیروزه چرخ و لعل خورشید

خو کرده بزور دست بگسست — از زهره و مهر لعل ابرست

زهره ز سرود و رود بگسست — بنشست حبشیت هندوی گشت

بود آنکه لحن ز رنگ داود — شد سبحه بکف ز رشک داود

[illegible]

یزدان که سرای جنبش ساخت / جز بهر نشست تو نپرداخت
کان سرمه نشین که نحل ساید / خاص از پی انگبین طراید
با عین کمالت ای ملک وش / طوبی خسک است و کوثر آتش
در جنب طهارت که فیض / رضوان جنب است و حور در حیض
و آخر سر خدمت تو دارند / کز حوض تو غسلها بر آرند
خاک در تو که نور یاب است / سیبی بد و کرده آفتابست
بس بر فلکی ز نجی از جاه / چون سیب دو نیمه کرده ماه
انگشت تو کو قلم گشود / مه را چو سر قلم نمودست
شاهی و ترا قلم چه بابت / شه را چه شمار با کتابت
با زانکه قلم زند تو احب / رنجه خور پادشاست کاتب
هر گردنی کز خط تو سر تافت / چون طوق طوق آتشش یافت
در خانهٔ خصم تست هر دم / بو یحیی شوی ام ملدم
در کاخ ولی تست عمدا / جبریل نکاح بند حورا

ناما در

ناما در جان رحم گشادست / بهر خلفی ز تو نزادست
تا جز تو دگر نبایدش زادست / از رشک عقیم شد ابد رادست
تا روح شرف که کاف رانست / از روز ولادت تو بر جانست
از روز شد این جهان افروز / در هفت هزار روشن روز
از روز بسته اند ما نا / این قبهٔ سر فراز مینا
این قبه کمینه خرگه تست / خاقانی خاک درگه تست
خاقانی را بدست مردی / از خاک با دمی تو کردی
از عادی غادمش رهاندی / در هودج آتش رساندی
از نفس دره قفا بر دل جست / در بحر لقات پیوست
در وصف تو سالک تمام است / خاقان ممالک کلام است او
زان عرضه کند بعرصه دگر / ترکان سخن ز خرگه فکر
این ترکانند خانه زادش / خاقانی از آن لقب نهادش
هر یک بحری و حوض صدف گهر / کو هر خاتون برده فکر

فی تسکین دل هزار مسکین | تحسین طلب از جوار مسیس
از آن نکنم گران بها در | زان آمد پس سبک بها تر
بر گنج عنبر نا گذشته | نه برده شده نه از کیسه
بگشاد عجمی ولی لغز گوی | بالواح سنائی و بکری گوی
دانسته که بکر نیست بنگر | تن داده بعشق بکری در
نشین کو بان برو مولی | بی بی کو بان دست دیی
انجم همه در سواد خاطر | از آفت زر شم المفابر
اما بجز از چند نه کار | کز دم زده نای ادم بار
چون مریم روزن دار عذرا | لبس تهمت دیده مریم آسا
از منشئی ناحفاظ بدنام | پوشیده بموی جمله اندام
هر یک فی دفع چشم بد را | از موی لباس کرده خود را
لعبت شده بس دیده هوسی | چون لعبت دیده‌ها سیه پوش
انک همه خیل خیل گشته | بر جستجوی تقدم کد نشستند

سن سن

با حق عرب شدند یکرنگ | کردند سوی قریش آهنگ
تا لطف تو هر کرا ببندد | بر بند دعقد وعقد بندد
این طایفه خاص برده گشت | خاقانی زنده کرده گشت
تو ختم کنی پیامبری را | او ختم کند سخنوری را
ختم است بهر چه گفت و در تو | اشعار بر وجوه وحی بر تو
زین نوع چو شعری از بماند | لغت تو ز نعت بگذرانم

فصل دیگر در نعت سید المرسلین این فصل را فصالة النعت گویند

ای قابل وحی و قالب حلم | ای عامل عدل و عالم علم
ای عرض تو بهم عطیه داده | ز و خنده افتاب زاده
ای نقطه ذات هر دو عالم | قایم بدم تو ذات ادم
از نقطه شخصت هر فعل الله | تاج سر اسم ادم افتاد
ذات تو کشد کج جهان راست | چون نقطه که حلقه زره راست
کان نقطه اگر چه بر کنار است | بند زره از وی استوار است

لوح محکم او در الف زاد

عالی قدحی کمال پیوند | صفهای رسل و فقه چند
سالی صفت لب و زر روی | با سالی خود اندت الا معنی
ای پاک درج از جلالت | تو منصب همسری به یکتی
آدم که کلاه فطرت افتاد | از خاک و هم لعل او زاد
خورشید سهیل تابنی هم | کلکونه دوه اد هم ادم
ای عقد پرن بدم لعلت | ای تاج سهیل او هم لعلت
بر جرم سهیل چون بتابد | زو جرم او هم رنگ یابد
خورشید که هیچ نیست رنگش | از لعل او هم نیست رنگش
در بست که جدی تو بنت کرست | کیوان به باغش کند است
تا آلت لعل تو سو دراست | کیوان همه سال حرم هراست
اندازه لعل تست والله | محراب مسیحان درگاه
چون صبح رسیل الس امیع | تا عرکس همه برتن تیغ
ای ظارم مندرس بدیدی | تصویر تو نش دراوریدی

بالی

با تن همه زرنگار کردی | تو بس همه زنهار کردی
برکرد غدار را انگشتی | نقش شهد الله آن توستی
اول زشعبا بر بدی | بس پرتر ابیار سبدی
دست همه برگرفتی از دل | تا همه برسیدی از گل
برو رنده بی کمال آن زن | خال برص از جمال آن زن
آن خال برص فروکناری | خال مشکین بجا نهادی
آن برده زیر زبر هر رنگ | کردی زفوا ز دم مبارک
آن زنده جاک شاه هم ایجا | کشت از تو مطهر و مطرا
ادم ز خراب جرم رخ زرد | چون لاله ز ژاله در جوی کرد
از تو اثر ربیع دیده | بر جرم خود شفیع دیده
خضر از تو شراب در کشیده | الیاس بجرعه رسیده
داود معنی در تو | جم صاحب چنین انگر تو
یعقوب ضرر زغم رسیده | کحالی دیده از تو دیده

[illegible]

یوسف ز تو کرده ملک گل — در صدر تو خوانده علم تاویل

یحیی ز در تو عصمت اندوز — در مکتب تو فواصل آموز

عیسی ز جوار بان جاهت — پرورده لطف خوان جاهت

قدر تو که برترست بر آن — کو نامه برد بعالم جان

هر که که نشیمنش بیاید — بر جنس فلک البروج شاید

این سنبله بر فلک ازانست — کو دانه این کبوترانست

پروین نگراند این میانه — از زیر هوا رست دانه دانه

کیوان ز نهیب تست دایم — در مانده بنقرس و برسام

زان روی او نمانده بر جای — برسام و انگهی دل و رای

برجیس ز بهر تست خیره — بر دیده نقاب آب تیره

هم تست تو بکشد نقابش — مکان تو بر گشاید آنش

بهرام همی کشد به بندت — ضیق النفس از خم کمندت

می خواهم که دم برآرد — چه ضیق النفس خناق دارد

از زهره رخ و لبش زرینست — کان شرح لعل آن کمند است

خورشید ربیع تو فزاست — صفرا زده و صرع دارد است

گه گه که مه از تو گاه داغ — زو لیکن بهر سیاه داغ

زهره ز بهر تو شب تار — اندر ربع لحم میطلبد زار

چندان تب لرز و حالتش هست — کز لرز فتاده و رحم است

تیر از دم تست خجلت آلود — از نکته تو بسکته ماخود

فالج دارد زبان الفش — صفدع دارد دهن زبانش

بیمار روی که ماه داغ — از هیبت حسن تو ماه داغ

ما زار چه جا اند اکنون بیست — اما بس بدر داز هیبت

هر هفت هفت حال زاند — صبح ز در تو خنجم داند

در پیش تو اطبیت عالم — ما وی کو طبیب تو بر مرهم

از کفه لشت عقاقیر — بیمارستان عالم بیز

خیر او لرفزباد شنست — قاروره بدست برو لیک

ایوان زبنات را بهر دم / دارو دهی و سپند با هم
بر فرق دو گوی پرده داران / دارو کده تو گنج قرآن
آمد شد جبرئیل از انست / کو مرغ بشکوب بر دو کانست
تا گشاده ای در بیان را / جلاب لقا رسید جان را
جلاب سنان بر سرشته / از باد بهشت بر دمیده
ان باد و سنان چیست هر دو / دندان و دم مبارک تو
تا حرج دکان همت نشست / بر راه مجمره بر بهشت است
تا لطف تو نزهه ساز جانهاست / از آتش ناب صفوه بر جانهاست
جان داروی حلق شد ربابت / زرباک صهی کهاس نبات
انفاس تو از نسیم دلکش / صفرا ببرد ز زرد و آتش
بزداید لطف از حریص / زنگ بر فاز چشم نرگس
با تشنه دلان چو طفل و شیر / خلقت همه شیر با نبات شیر
از هم سخن دهنده باز / خاقانی را ز علت آز

[illegible]

فصل دیگر در نعت حضرت نبوی و این فصل را مسک الختام خوانند

ای سبحه انبیا بیابت / محراب ملایک آستانت
قارون شده از عطات عیسی / هارون شده در برات موسی
در جنبش تو بهر تقوت را / در مهد تو بهر تربیت را
مریم داده است گاهواره / عیسی طفلیت نیز جواره
دانش ز رخت وا گر بدیدی / گر جمله دو عالمش ندیدی
یک موی تو و اعلی عیسی فرد / زاغو و صلیب اخران گرد
کز سهم تو دیده بود حیران / هر آن فلک نام صبیان
این عالم پیر طفل و بدار / چون هر زنی تر ابر ستار
خاقان را به نیم فرمان / از بحر این عجز برهان
کلی غرقه گهت افت اینجاست / طوفان ز بهور نیز ز حلق نیست
این خواجه صد هزار خاقان / خاقانی را غلام خود دان
تا غاشیه تو داشت سفتش / از غاشیه تو سفت سفتش گفتش

نی نی بجای خویش گفتست — بر سر دار و جه جای گفتست

از غاشیهٔ تو تاج دارست — در تاج و دری چو گوکس زار

ای حکم تو صیقلی نموده — شمشیر زبان غزو و دین

تیغم به ثنای تو مطهر — هم کوهر دار و هم جلی ور

تیغی که حمایل زبان بود — ادم بر شاهی چند فرمود

این بندی تیغ سحر گستر — در دست فرشتگان نکوتر

تیغی است دو زرفاق و رفهال — نه تیغ خطیب و تیغ سلطان

منشور امارتم تو دادی — این تاج تو بر سرم نهادی

امان مرید بر امارت — تا گاه شد از سر امارت

در خضوع و خشوع و تضرع خویش گوید در اثنای نعت

ما را که مراست این امیری — سگبان تو باشم از زبیری

سگبان چه اگر نکین تو باشم — سگ باشم اگر سگت نباشم

شاهی چو ترا سگی بباید — کرم تو اگر سگ تو شاید

بالم

هستم سگکی ز جنس ستیزه — بر شاخ گل هوات بسته

از مدح تو با قلاده زر — زنجیر وفا بحلقش اندر

خود را نجوی شنیده بوجل — هش تو کشیده از دل

در جنبش مرحبا رسیده — داغ تو بشکل لا کشیده

بختم بمقابت خوان نهاده — از فرصه هر کلیچه داده

در جستن ملک جاودانی — بر در که تو بپاسبانی

نکنم وطن لانه بر در کس — پیش تو کنم اگر کنم بس

خود را قبول را بکانت — بستم بطویله سگانت

بختم نبود ولی عجب داد — کردون سگ نام زنم لقب داد

احسنت شها که بس فرمان — تا ز سگ لقب تار جواب

چون قصد کنم بر این حرزا — نخجیر ستان آسمان را

در جمع ملایکان قصد او از — کامد سگی از صفت باز

هر صید که جز بت شمارم — زنده بدر شبات آکی دم

زنهار بکلک که صید آرد | کر بند ری زبان ندارد
کرم نخیهم تو پاک کردان | ور آتشیم تو خاک کردان
لیکن نظری بر تنک خویش | سنکم مزن و مرام ازو رس
کرد صفان فرد که بکذشت | تنک شد و لی و لی تنک کشت
از دولت تو چنبود کم ما | کر تو شکر و لی شود هم
ذ با تو جهار بار هم رست | کرم نشنم تما بوم حیست
آخر زسکی امیر فرمان | کهف کرم تراج لعصان
کرجاه سکی دهم بکراه | جبریل حسد برد برین جاه
ان شیر دلان لطف دانند | خاقانی را سکت خوانند

در انابت ترک شواغل دنیاوی کوید در اثنای این نعت

تا عقل حمید را کند خواند | نقد برات دولتم واند
از نام تو دولتم بهر دم | می بابک رسد کا صبت فاقم
تا فکرم از تو صفو راند و هم | سطرنج تمام تو در آموخت

توفیقت مرا بلعب ونک | بی مهره و کعبتین دو رنک
هم تو یم ندا و همت پاک | باد تو هوا قمار در خاک
تا همت من بصدر تو تاخت | آنکس که نشان تو باخت
جانم ز نهیب کودک اسا | با حرص نباخت حب یا طا
جون سست تست انابکم | پیرخرد دست بابکم
جون طفل دکر برو نتازم | سر ما بک ارز و نبازم
بسیار ور هوس کزیدم | با نفس جنابها کشیدم
بود از فلک کرو بدعوی | از مردی و نفس دنی
تعلیم بد انفس غدار | بس کعبتین باد میدار
وین از کف مرا لکان | سرمایه عمر آن جهان برد
جانم ممهمس مصطفی داد | نفس انجه ببرد حمله وا داد

استغاثه و استعانت بمعوان مصنف از حضرت رسالت صلی الله علیه السلم

ای قافله تناج غیب | وی عاقله سراجه عیب

مجروح دلم قصاصم از تست … غرقه بنده‌ام خلاصم از تست
برهم ستمست اندرین صدگاه … ای داور داوران علی الله
بگذشت فلک مرا به بیداد … ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده‌ام ز ظلم اشرار … ای عادل خیر مند زنهار
خصم هنرمند اصحاب … ای همت تو شفیع خلق دریاب
دل در قدم ز ظلم هر کس … تو زده لم قبول تو بس
تو دست نگیری و گر کس … گر رد کندم زمانه کو کس
باداغ تو از کسان بترسم … حس چه که ز یهان بترسم
انکس که درفش کاویانی … از جور دو مارگی زبان فت

خاقانی

شرح دادن احوال خویش مصنف از حضرت نبوی صلی الله علیه السلم

یکچند بدم شکسته دندان … از مهر دو نالشکب دونان
اکنون چو دلم هوا پرست است … دندان مرا ز ثنای تو رست
ای روی تو حسن آن البریا … رویید ز ثنای تو ثنایا

ز اقبال تو ام بکام خاطر … دندان خرد بر آمد آخر
وین حرص مرا بر حجت از جای … هر دندانی که بود دندان جای
مهر تو براه طاعتم زد … در بار که قناعتم زد
خرسندی داغ جبهتم کرد … آزادی باغ نزهتم کرد
خرسندی هست ملک هویدا … خرسندی چیست نفس خرسند
چندین نفس بوس دلو مردم … شد سی و دو سال عمر گم
بس چون بدر تو باز گردم … پیش تو قضای عمر کردم
بردم بدر تو سجده سهو … دادم بشکست سجده لهو
چون دولت عقبی از در نیست … درگاه خسان چه بایدم جست
در شوق کسی نمک نخواید … در بحر کسی نمک نخواید
صبح از سوی غرب کی بر آید … وز شرق هلال کی نماید
کارست ز عقل دست شسته … در حد جنوب نعش جستن
چونانکه هم از خط مجانبست … کفش که سهیل در شمال است

ایضاً فی تقریر احواله جمیعا

بودم بسواد نابسامان | بر دست هوا زمام نشانان
چون بادیه گیان گرفته ماوا | در جوهر جهل و خیل سودا
دیدم که ولایت نبات را | ترک طمع و فریب ارست
بگریختم اندر آستانت | در شهرستان رستانت
خضرای وجود بدادم از جنگ | کردم بسواد اعظم آهنگ
افتاد بجایها حلولم | افزود قبیلها قبولم
از آب و هوای حرص رستم | از قحط و وبای نفس جستم
کردم ز درت گریز را باز | هم بر در تو گریختم باز
طفل از زنی گر بگریزد | هم در بر دایگان گریزد

فصل فی التسلیم

باز آمدم از برای تمکین | در پیش تو روی خاک آگین
چون کرده‌ام از عنایت تو | اندر قفس هدایت تو

هر سو که برون شوم بپرواز | آهنگ سوی قفس کنیم باز
چون باز بقصد کبک پرّم | پرسنه کنم بسینه درّم
چون زاغ نخواهم جهانی | از پهلوی گرگ طعمه خواری
بوم چو غراب با بیابان | انجیر چو زاغ دو رخت خانمان
آن به که چو بچهٔ کبوتر | روزی خورم از دهان مادر
چون طوطی عمر گش نکوهم | چون هدهد راز کس نجویم
چون سار کمست روغنی | هرگز ملخی نخجند ازم
چون بوم خرابها گزینم | تا منظر ناکسان نه بینم
طاوس روضهٔ یقین را | سیمرغ کوه قاف دین را
بر خوان چو تو بهشت سالار | گشتم چو هما استخوان خوار
با بعی تو در حرم بیا نیز | گشت آن همه استخوان نباتیز
جانم ز تو آل خاول بس کرد | گر دولت تو نواله ورد

فصل فی الشکر و التوکل

نشگفت که هر که از می آید   وز نر همه پنیر زاید

این طرفه که مید[ه]د ضمیرم   از نر که می از پنیر شیرم

بحرم بحورم چو کام رانان   خوش رز و جوش ز فی زبانان

تا دختر رز طلاق دادم   هم جفت عروس ذوفنادم

سر عم بطلاق این قسم داد   کر رجعت این نباورم باد

انکو ز قریش جفت گیرد   فرزند مجوس کی پذیرد

فصل هم درین معنی گوید

رفت انکه بحسن مه عالم   دندان ز دو زباجی دو زبانم

ام و رنگ زبان جو غنچه   اکنده همه زبان بکوچه

زین هش زبانم آنها لود   فانوس و غنچش بیالود

اقبال تو بدیه طالعم   کر از عمر کنت و در و

در هفت خدا ایست بالله   دو عجز ز زبان مرستانند

این هفت چراغ کاخر انبند   زو عجز کر از زبان مه

[illegible]

طبعم بسخن دروغ زن بود   جون برگ سداب زیبق آلود

گفتم تتبات راست کفتار   جون آینه و محک بمعیار

مدح دگران زمن ببینی   آیینهٔ دروغ زن ببینی

گر چرخ بدگر چند باخوش   اکنده دهان من بانش

هم خود دهنم ز آتش آب   ششتست بهفت آب و چاک آب

در مدح تو ای جلال ا[ف]ون[د]   اینک دهنم بدر رسا کند

آن در که نهان نه آشکار است   نه سنی و چه بلکه سنی هزار است

زین پس زبان من بکفتار   لو دخت بنات زشتان اغیار

زان سوی دهان من سگ بارم   تا غسل جنابتش برارم

فصل فی القسم

سوگند بهشت خلد عالم   یعنی بجمالت ای مکرم

سوگند بکوثر روان حس   یعنی بحدیثت ای جهان بخش

سوگند بجان بنان کف   یعنی بضمیرت ای سخی کف

[illegible]

گرتا سخن از ضمیر زاید   خاقانی جز بر ثنا ناید
الا بخلافت تو در دین   مپسند ملکی علا ملک این
الا که کند بحرمت تو   مدح رقبای دولت تو
الا که کند ثنای اصحاب   با مدحت والدین و احباب
ور جز تو و جهان خداوم   بس مرتبه زاد و مجد زد بوم
ور جز در دشت سخن کاهم   بس مرتبه بدل لو العلام
جون خاصه خدمت تو شاهم   ز خواجه و میرکی کرام
وانی تا بد ز بندگانی   از خادم کعبه پیلبانی
ز سایه حلق جون دم بهمن   کاندر فرعم ز سایه جو لش
با دل ز غم نفس نه با تن   ز سم که عدو مرسوم
جانم جو ز مردم است رنجور   از مهر کسان بتر بسیم از دور
جون مار گزنده زان بسیم   عذر است گر از قلم هراسم
آسیب دهان شیر و انم   از علی تو نشسته زان زبانم

دهم

فصل در شکایت از حوادث دوران

دانم سر تیغ بی‌وفا را   جون کیرم برگ کند ما را
دارم که موج بحر آباد   از کشت حذر کنم بر باد
منحوس نهندم اهل دوران   آری هستم نهفته کیوان
گوینده اگرش سعاد هستی   میکش سوی ما زیاد هستی
جون فحل جرای ما گزیدی   جون نخل کیای ما جیدی
از صحبت خلق امان بجستی   از قربت سه کران بجستی
جسی می صاف از غوانی   آلات اغانی و غوانی
بودی ز پی حضور اشراف   در بند شکاف همچو اسلاف
احسنت که همه جنب در راست   منحوس کسی است کاهل دین است
آخر نحوست فراوان   از زهره چه کمتر است کیوان
آخر جه کم است در ره دین   والاسی آن و شوخی این
کو باشش نحوست ثنایش   نه بر زبر همه است جایش

بوی جگر زاهد است صادق — آخر چه کم از خروس فایق

تخلص مقاله الی ستره نعت النبی صلی الله علیه وسلم

ای وصف تو خلد خاطرم — جویای خز روز آخرم

ای بس تو نهاده مرهم آب — دیباچهٔ طبع تو نبابت

زانکه سرشت فضل ذوالم — با طیب ثنات طینت م

زان طیب که زین ثنا برآید — مغز ملکان معطر آید

روزی که رسد اجل فرازم — زان طیب حنوط خویش سازم

هر عارضه که در رهم برست — ترباک شفا شفاعت تست

تا شد تو یاد دستگیرم — تا نقش کنی خاطر ضمیرم

زایات زاخلل مینام — آیات تراید ل سینام

پینام لباس کار و بارت — معلم طراز جار و بارت

هرگز مجرا و نا صوانی — از خیمهٔ دین لوطن فی

تا حشر که از زقت برپای — باد آسر خیمهٔ تو برجای

[illegible]

کعبه

کعبه تو مصدر بقا باد — قرآن تو مهر و شفا باد

دندانه قصر باد کاهست — دندان شکن عدو رجا هست

نعط تو گره کشای اسرار — فرمان تو حلق بند اشرار

اصحاب تو ارمغان القدر — اقطاع ده جهان عالم گیر

اجرام کشان لشکر فلک تاز — لشکر کش مستنب ملک تاز

المقاله السادسه فی وصف الشام والموصل واصحاب مولانا البلاد خصوصا الصدر والمدح الاجل ملک الوزرا معمار بیت الله جمال الدین موصلی وتخلص بذکر الکتاب و خطاب با عیان کند

ای دیده چرخ و دیده باهم — طباخ زمین و میزبان هم

ای روی شناس هفت خضرا — زتو رده شیش عروس رعنا

ای یکسره چشم و خفته نی — ای جمله زبان و گفته نی

باغ از تو بجامها گران بار — عنابی پوش فستقی دار

برگنبد فستقی سپهر ماه — عنابی کرده کبه ماه

چون چرخ بطاق گنبد سبزست — زرین کمرش زکینه لست

کو وازی حکم تو کمر بست — کان از کرم تو کیسه بربست

از ششتر زنبدین نکو طنبت — خونی تو کنی همه ز بیوند سنبت

باز زین ششتر برای — خون از دل تیره شب کنی

از قوت ششتر تو پیوست — خون در دل سنگ چون خاک است

از باج سران نثار لشکرت — خاقانی طوق وار لشکرت

زین بندهٔ طوق دار سرباز — سر لعل تو ها قبول کن باز

سلطانی و با مسیح همدم — سلطان چه خلیفه خضر هم

دانم سفر حجاز کردی — چون خضر بچشمه باز خوردی

اول ز عراق در گرفتی — بر درگه نه سفر گرفتی

از بهر سجود درگه شاه — راکع گشتی چو دال درگاه

هم جبهت رخش خود بشستی و هم ران — رخشان کردی به بداغ سلطان

رو بر ز عراق یافت دو حال — چون قاف عراق حال احلال

شد خاک عراق نعل رخشت — سد علی عراق نعل رخشت

به علی عراق نعل و ارد است — بل خاک عراق لعل ما راست

وز خاک

وز خاک عراق در گذشتی — راه بغداد در نوشتی

دیدی حرم خلافت آباد — در عرصهٔ باغ داد بغداد

زی دار خلافه ماهی روی — از خاک چو نافه یافته بوی

بر دست خلیفه بوسه دادی — بر چشمهٔ دجله لب نهادی

زان دست که از چشمه راد است — دجله لقب یکی نهاد است

زانجا بر ملک کوفه راندی — بر مشهد کوفه جان فشاندی

دریا و به ماخنی عرب وار — بر کوهه چرخ ناقه رفتار

بر دشت عرب مکان گرفتی — احرام عرافیان گرفتی

در مکه چو مهر مکه بودی — لبیک همه تن کمر نمودی

زانجا سفر مدینه کردی — کنج حرمان خزینه کردی

هر کو کنف مدینه بیند — جز دولت سرمدی چه بیند

دیدی بعیان ز لوح یاسین — در خط مدینه صورت دین

بو لس مدینه لس نجا انش — نه صورت دین لوح مبانش

اکنون هم از این قدم مبارک گام / بر زن ز مدینه تا حد شام

فصل خطاب با صحابه و ستایش ولایت شام و بلوکات

ای در حرکات وصل و هجران / که بابل جو و گه خراسان

ای زاده هوا خاک بابل / تب لرزه و صرع کرده حاصل

صبحی که تو فصل و ز شام است / جان داده تو فیض و ز شام است

آخر چه فرو و جزو بالت / زین گردش صد هزار سالت

برگی ز دو منج هفت برده / این قطب سپهر سال خورده

اینک خط موصل و حد شام / قطب هدی و سپهر اسلام

قطبی که ترا زوال ندهد / چرخی که ترا وبال ندهد

این چرخ محیط هر دو گیتی است / وان قطب قوام هر دو گیتی است

خندان ز فلک و نهاد جانش / وین بوقلمون فتح و نشانش صبح

نی آنکه سپاس صبح جامی است / در کشور شام صبح و شام است

دو جهان نسبه حرف شام از جاست / بل هر چه از آن سه حرف تو جاست

خاصه

خاصه که الفت زمانی جای / مسکن بر بر سنت و منبر زنای

همچون سنه ز نیک سینه زیور / خلخال بهار و تاج بر سر

شام از الفی که در میان داشت / بر چرخ عمود صبح افراشت

خود صبح دو دم که نور عام است / وین دانه تاج شمس شام است

فرزند سعادت زمین او است / بل مادر شام دین او است

زین قوه علی بهر دین را / محسوب مشیمه زمین را

نه زو خلقی نه زاد و ما نا گر / از لیث فلک مشیمه خاک

جسمیست زمین بهشت اندام / نافش حلب و دلش او شام

شام از تن ده رواج جان است / چون چرخ زنان کهکشان است

در نکوهش مصر و تفضیل شام بر مصر

مصر ارچه لطیف جایگاه است / از دانه گندم شام کاه است

کاهی که چو خوشه دامن دار است / داسی که خلنده تر ز خار است

کاهی که چو دانه جان ننست / نه قوت جسم و دام جان است

[illegible] صبح [illegible] ان [illegible] و او [illegible] / [illegible] صبح [illegible] شام / [illegible]

اهل دو جهان گشته در افتاد
خونابه ز چشم و بی بر دل داد

خورشید بجنگ مصر بانست
چون خوشه ستان کشیده زانست

مصری که شکسته اند نامش
حرفی شمر از شمار ناسش

دارد ز فر شام در اقلیم
مصر است سقط چو حرف ترخیم

شام از دو جهان مثال داده
با مصر چه اتصال دارد

خال رخ مصر گشت پنهان
در نقطه خال خارج خذلان

زین خال سیه چو چهره بگرفت
گر نسخ زمان کند شگفت

بر مصر نقطه نهی منصوب است
زیر نقطه بها از شر است

شام است بنور که ملائک
بیعت که صباد فالیالک

هم مکتب علم انبیاست او
هم مشرب جان اصفیاست او

در ستایش موصل و صاحب جمال الدین موصلی

موصل حرم نجابت است آن
موصل ارم حجاب حسن است

غرض است موصل حرم دار
سدره است لباس ارم دار

ارزی و ز صاحب جمال ارز
صدرش صفت و عرش کردار

تک عرش ظلال حشمت است او
بل سدره تهال نعمت است او

موصل فلکیست از زمین به
بیت المعمور کاخ صاحب

موصل نه که عالم سبوح خوان
صاحب نه که آدم دوم خوان

تخمیر جهان صباح داده
تشریف ید اللهش رسیده

آب و گلش از ولایت جان
نا داشته نفخ روح بر دل

تا آدم باقی آمد از جاده
در هفت زمین خلیفة الله

در کوشش ملائکش هر دم
بانک آید کاسجدوا لآدم

جام فلکست خاک موصل
خورشید و مسیح و صد مفضل

خورشید کرم نشسته بر تخت
او از کف این منادی بخت

کان منتظر صبح و جگ
صبح ابدی برآمد اینک

ایاکم و الصلوة خیر
در شیحه صبحدم که گوید

سر بر زده ز آسمان انعام
خورشید کرم بمشرق شام

تا مشرق و زمین تمام است | تا شام اکنون صبح خنسنیم است
زان تابت و تا قبت الست | کر کنبد تنهمست جالست
خورشید که برزمین مثال است | از سایه هنش جمالی است
با معجز دست نوز قامش | جم کیست و جهان نما زجامش
جم پیش کسی چه جا بر دارد | کو دست جهان نمای دارد
هرچه از خط جام باقی جم | او از خط دست یا بدان هم
دستش تو ز جام عقلست | جام افت کاو ز ان عقیب
آنکس که یکی بداند از دست | داند که زجام به بود دست
خون دل کس کی کواند | آن خون دل که جام داند
خون صور زجام چیست خجام | کی جام مع نخنکی بود خام
جامیست و بال اهل ملت | آنک میان حرف علت
باهم که نهد سها و خورشید | با دست جمال و جام جمشید
جمشید جمال را عیال است | فخر جم و انس از جمال است

کدورهی

خورشید کرم موقعشکد زینی مشرق شام ملک صفاهان الصدر عراق صاحب شام گرد لکبر از وجودش هم افزون برابر است
از مشرق شام برآورد رفت امر ممالک خراسان بل صاحب صدر کل اسلام جز از رحمت یل بودش هم صاحب حب افراسیاب

باز آمدن به حدیث و مخاطبه کردن با قباب و خلاص المعدن برسخن شام و تخلص موصل

گردون حرمش چو از یابی | گم کرده عسر باز یابی
علی حرم رفیع قدرش | عرش آمده در طواف صدرش
سلطان کرم در او نشسته | از سایه سدرن کله بسته
تکیه زده بر سر ملایک | چون متکئین علی الارایک
احسانش زوال قحط قحطان | ایوانش بهشت عدن عدنان
جبرئیل کمینه میهمانش | فردوس کهینه نقل و انش
جمع آمده بهر حرمت و پاس | ادریس و مسیح و خضر و الیاس
بسته کمران چو حلقه قد خم | کیخسرو و سام و زال و رستم
مرسوم خورش هزار دربان | چون حاتم و معن و سیف و نعمان
مستقر جرعه وقت تعجیل | جیحون و فرات و دجله و نیل
بانک کهر کیاه احسان | جودی و حری و قاف و نهلان
روز طلب آمده دمادم | دیو و ملک و پری و مردم

در صورت جسمی آمده پاک   ارواح و عقول و نفس و ادراک
از خشم و رضاش گشته مشهور   خلد و سقر و زبانی و حور
استاده بصلح و عدل با هم   آب و گل و باد و نار عالم
از بهر سپند صدر انور   از طره بام و حلقه در
او یخته شخص بخل سر   که جود کش و گاه عدل منی
عدلش در ظلم در گرفته   جودش سر بخل بر گرفته
زان روز که بخل را سر انداخت   کس صورت بخل باز نشناخت
از انبه سایلان دمادم   اهل زمین و آسمان هم
صدرش عرفات و مشعر آمد   کاخش عرصات محشر آمد
گوئی بسحاب جودش اندر   سیلیست سخاش سایل اندر
تا بر کف او سپرد خلاق   کنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سخاش یک ستاره   در سیم فشار گفت انا الحق
او را بشنید حق گمان برد   حلقش بطناب خوف بفشرد

عدلش حد

برشاخ

برشاخ ثناش سوخت عالی

برشاخ ثناش سوخت حالی   بر واو بباد لاو بالی
تا چرخ بنقش هست مولاش   یک جسم چو نرگس است اعداش
آن پایه سرفراز کو راست   از بهر نگون سرای اعداست
اعداش که بدترند و ابتر   چون چاه و فقش نگون نکوتر
تا قصد سرای شش جهت کرد   شادروان کرم بگسترد
نگرفت ز خاک این خرابات   شادروانش غبار آفات
هر دانه که خوشه فلک زاد   کیوان بزکوة فطر او داد
وانچه از سر بهشت بر خاست   هم صاع سر سعادتش راست
هر چه از مه و مهر سالها زاد   از خاک شد بباد بر داد
کانکس که بچرخ گاه بخشد   کی زاده مهر و ماه بخشد
گفتا کف من بجای و انکه   ز زاید و سیم مهر یا مه
زین پس همه نور ناب بخشم   صلت مه و آفتاب بخشم
آباد برین سپهر رفعت   مه صلت و آفتاب خلعت

در خلعت اوست هرکه بذرفت — مه توزی و آفتاب زربفت
هر خلعه کزو تن ولی یافت — خورشید نسیج با ولی بافت
وانرا که کله عطای او کشت — ماه انکله قبای او کشت
ای عالم ازین نظام ثانی — زاقبال چه بافتی چه دانی
ای آدم ازین خلف داری — الحق پدری چه بخت یاری

فصل خطاب بآفتاب مشتمل بر مدح جمال الدین موصلی

ای قرصهٔ آفتاب هین خیز — در ظل جمال دین در آویز
زان خورشید کواکب افروز — خورشیدی و کوکبی در آموز
در بند میان بپاسبانی — بکشای زبان به ترجمانی
تا پیش سرای او بپوئی — شکر حرم مدینه کوئی
تا شرح دهی بصد عبارت — خشنودی مکه از عمارت
مکه چه عجب کزو دعاکوست — خود کعبهٔ کعبه حضرت اوست
هر صبح روز آب و جاهش — کعبه بسلام بارکاهش

امام

ایام بجود و خجل فرو ماند — اول که نظام ثانیش خواند
کانکس که ملک شهنش غلام است — چون کوید ثانی نظام است
کر جمع کنی با آزمایش — آب کف دست و خاک پایش
زان آب و کل ار صواب بینید — حق صد چو نظام آفرینید
در دین چو خلیل حشم یارست — زان بتکده سوز و کعبه سازست
نامش بطراز آن جهانی — کردند رقم خلیل ثانی
خود بر جبهت از سر قدر — نقش الحجر است نام آن صدر
تیر فلک ارچه سحرکار است — در حضرت او دوات دار است

در ستایش دوات و قلم ملک الوزرا

آن دست و دوات فرخ آیین — زراد و سلاح خانهٔ دین
زان خامه که دیو خام را سوخت — جبریل سلاح شوری آموخت
چرخ افسر آفتاب بگداخت — حالی حلی دوات او ساخت
وان لوح و قلم کجا ازل راست — محتاج دوات صدر والاست

هست ار رقم مهره دار کلکش / هست آتش مشکبار کلکش
تریاق گرفته عالم دین / زان مهره نمای مار زرین
هم جان ببرد ز مار زرفام / گر مهره مار دارد ایام
خورد آتش بدعه کلک زروش / نی طرفه که آتش است خورش
مصریست تن و بیانش شکر / چینش لباس و هندیش سر
روزی ده قحط سال دنیاست / مصریش سزد که یوسف آساست
عیسی معده است و یحیی اندام / اما رمضان خورست مادام
روزه خورد او ز زردروی / زین روی سرش برند گوی
بیمار مزاج و طفل حال است / گر روزه خورد بر و حلال است
صفرا دارد همه رگ و تن / سودای سیاه چون کند رق
آید سوی بحر تیره و شور / چون غواصان نگون سر و عور
مانا که بقعر جست گوهر / کاب سیهش سیه کند سر
آبستن و هیچ در شکم نی / زاینده لعبتان معنی

می نالد و نیستش قراری / نالند بگاه زادن آری
ای در خط حکم تو خطرناک / پرگار سپهر و نقطه خاک
بر دست تو ای محمد احسان / شیطان نیاز شد مسلمان
از جود تو در جهان امید / کان در صفت است همچو خورشید
وز دست تو زیر پای دانا / در موج زنان همچو دریا
بر بیضه عدل شهریاری / در روضه فضل نوبهاری
تازه به بقای تست عالم / ای عالمی از فنا مسلم
گوهر که سلاله ایست از نور / ارحام جبال زوست معمور
مشاطه شده است آفتابش / گلگونه شده ست نور نابش
گردون شده دایه کمالش / پرورده به شش هزار سالش
هر گوهر کاتشین مثال است / پرورده شش هزار سال است
تو گوهر کان لایزالی / یعنی که سلاله جلالی
از نطفه آفتاب فرمان / اندر رحم زمین ایمان

لطف ازلت بعالم فرود   در هفت هزار سال برود
تعظیم فزوده‌ی اهل دین را   وین پانصد سال آخرین را
آراست فلک بچون تو گوهر   تاج شرف جهار جوهر
حرصی که نه با عطات یار است   خوار است جو خاک و خاک خوار است
خاک است دهندهٔ زر پاک   تو داده جو خاک زاده خاک
آزی که بنعمت تو پیوست   ایا جگر آتش جه شد تابست
حرصی که بمیدهٔ تو بشتافت   یارب معده‌ش جه هیضها یافت
کس نیست طبیب این معانی   این شده و هیضه را تو دانی
هم کاسه حرص تست عنقا   همشیره جود تست دریا
جود تو که دایگان دنیاست   تاراج یتیم بحر کمتر
ای جون عنقا یتیم پرور   تاراج ده یتیم دریاست
فی کنیت تست ابو الیتاما   غارت جه کنی یتیم دریا
صیت کرمت جو کعبه شد فاش   ما کعبه جه کردی از کرم باش

کع

کعبه ز وجود تو جه دیدست   از میوهٔ جود تو جه جیدست
تا خلعت کعبه هم تو سازی   اعلام خلیفتی طرازی
در صدر تو از سیاست و باس   آیند بخدمت آل عباس
وام است ز زرقی نمارت   بر کعبه هزار پیل وارت
گر تو بوئی از مکان مکه   زرین کنی آستان مکه
کعبه ز تو شد جاودان یافت   مکه بتقات آن مکان یافت
گر روم و خزر خراج خواهد   از خلخ و هند باج خواهد
قیصر ره روم در نوردد   نوبت زن میر مکه گردد
می آید رومی جهان جوی   داغ حبشی کشیده بر روی

در بیان صعود داستان سوی و تخلص بمدح ملک الوزرا

در طالع کعبه گاه تسییر   دیدند منجمان تقدیر
کز جنبش ره روان گردون   در بیت حیات ربع مسکون
شعری که بشام بار خوانند   رو خون کر باغ مصر دانند

در طالع هر که او مکان یافت / پیرایهٔ ملک جاودان یافت
سادات عرب عجم از کمالش / کردند پرستش اند سالش
این اختر از آسمان درآید / بیت الله از و منوّر آید
آن شوی ملک بخش مسعود / امروز توئی بطالع جود
ناظر نشود بهیچ دوری / در طالع کعبه چون تو شوی
تو شوی و موصل آسمان است / برهان نزول تو چنان است
گر شام بری بمکه لشکر / صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو بزیر پر جبریل / گیرند هزار میل در میل
نعل فرسان کنی زحل میخ / زرّاد مبارزانش مریخ
زوبین دارت سماک رامح / سیاف کمینه سعد ذابح
قرص خور و راس سهم ر / ترس زر و از دها بد و بر
عدل تو سیاستی براند / کاعرابی مال مار داند
تا عدل تو آنچنان زند دم / کز مال نوشته در رهم

اعرابی مال دزد محتاج / آید بخزینه داری حاج
گویند قبایل از سر حال / کاهل العرب احذروا الاموال
در بادیه راند از کرامات / بحری ز چهار جوی جنّات
از حنظل سازی آب حیوان / روضه شکفانی از مغیلان
مصنع سازی ز حوض کوثر / مرتع کنی از بهشت انور
کافور کنی سموم در روی / طوبی سازی ز زقوم در وی
میل عرفات سازی از زر / ریگش همه دانهای گوهر
سازی بی نزهت روانها / در مزدلفه سمن ستانها
از بهر گذار بحر اخضر / پل سازی از منا مبنو
از قوس قزح پلی بسازی / پس چارده طاق بر فرازی
آینه نهی بطاق پل بر / برسان مناره سکندر
چون چارده مه شود در آفاق / مشهور پل چهارده طاق
گویند جمال معجزی ساخت / از قوس قزح پلی بپرداخت

تیغو هدیه در نطاقش — زین بل که هلالیست طاقش
بر غفار ای کرکمارے — بر کوه صفا و مروه اش اری
بر کافهٔ مصریان نهی باج — از فرق عزیز نفکنی تاج
حصن حرمان بمکه آرے — پیچ بلسان بمکه کارے
ای بزمین مکه مشهور — از هندوستان درخت کافور
بس گنج روان کنی خزینه — آئی از مکه تا مدینه
فرمائی جشنها گشادن — شهرستانها بنا نهادن
از بهر دل تو نوح و هرمس — گردند در و گرو مهندس
کر وقت عمارت سلیمان — بنّا بودی سپاه شیطان
از بهر عمارت تو عمدا — صفهای ملک شوند بنّا
از نار اثیر و آب کوثر — اهک سازند کوه و کردر
از قلّهٔ قاف سنگش آرند — پاره ز ستاره بر گذارند
صد باره بر آورند بهتر — صد باره ز باره سکندر

حوران

حوران بپر طیور جنّات — آرند در و قصور جنّات
هر جه از طرب و سرور بینی — مصوّر بران قصور بینی — مقصور
جون خانهٔ نحل یک بیک — نعمت کدها همه مشبک
قصری که بنام تو طرازند — دندانه اش از آفتاب سازند
در یکدم بی سپاس حصری — سازند ز کوه اساس قصری
خورشید و مهی که ره نوردند — خشت زر و خشت سیم کردند
طیّان ارم ز در در آیند — بر چرخ به نردبان برآیند
از چشمهٔ خور گل آورندش — گاه از ره کهکشان برندش
جون آن که و گل فراهم آید — تا وه فلک المحیط شاید
قصری و چه قصر گنج بر گنج — تو جون شه نحل و شاه شطرنج
بنهاده سریر در میان جای — استاده سران کلاه در پای
شهری و چه شهر داد برداد — خوانند ملکش محمد آباد
گردون نهم زمینش خوانند — بل کشور هشتمینش دانند

پاکان که درو مقام سازند فخر البلد اشش نام سازند
ابلیس چو بیند آن مثابت کادم ز تو یافت آن نیابت
در سجدهٔ آدم از دل و جان می آید انت خیر گویان
بس زان سوی قاف رانده آید سازد سر بو قبیس را جای
چو مکنت مکه از تو بیند سقائی مکه بر گزیند
بذرفته کند نه نیم ساعت آن اند هزار ساله طاعت
آوازه رود ز نسل آدم در چار کنار هر دو عالم
کابلیس ز کفر شد مجرد در عهد جمال الدین محمد
ای جان محمد اندر اسلام تا زنده بجان چون تو همنام
نامت بمحمدی وفا کرد خود نام نکو کی خطا کرد

فصل در تفضیل و مدح ممدوح گوید

از سورت معجز و مقامات آموختی آیت کرامات
زان هرچه ز معجزات او خاست در عین کرامات تو پیداست

بر دعوت مصطفی به ترتیب برهان آمد تکلم الذیب
بر معجز قدرت ای قدر دست امروز تکلم الحجر هست
با تاج درخت یکبار آمد بموافقت سوی غار
هر سو که خیام و خرگه تست طوبی همه سال همره تست
جمعی ز دو دست سید الناس سیراب شدند از یکی طاس
کردی همه خلق را بیک دست سیراب عطا درین نکوطست
هنگام جحود جبند گمراه بشکافت بنان مصطفی ماه
قهر تو براسمان گذر یافت از هیبتش آفتاب شکافت
کیوان شرفا سماک قدرا رضوان کنفا بهشت صدرا
در وصف تو زانچه وهم راندست گفتار نماند و مدح ماندست
زان سوی ثنای تو سخن نیست جائی است که جای دم زدن نیست
اندیشه درین ثنا شد گمراه زین پیش ثنا نبود نه والله
تا کعبه دعا فرو گذارم در خاتمت کتابش آرم

در مدح شیخ الشیوخ فخر الاسلام ضیاء الدین عمر نسائی گوید

خاطر کنم آتشین حدیقه — از مدحت سید الطریقه

نوری که سواد آسمان راست — از ظل ضیاء الدین عمر خاست

ور نور هری مصور استی — هم شیخ شیوخ عمر استی

آن پیکر صدق و جان تحقیق — وان گوهر عشق و کان توفیق

خوان کرم و خزانهٔ بر — خاص حرم و خلاصهٔ سر

باشنده کنج فقر عمر — صد گنج روان بدلقش اندر

جز اشک نه بسته گرد دلقش — جز لب نه بخته نای حلقش

آن دلق گران بر آن سبک روح — بر آب خضر سفینهٔ نوح

آن دلق کبود شش آسمان است — او مه دل و آفتاب جان است

ماهیست و لیک رونده لیکن — از نقص و خسوف و کلفه ایمن

اسلام گرفته روشنایی — از سینهٔ عمرانی

مخدوم خواص روزگار اوست — سلطان مشایخ کبار اوست

بزن

شبلی قدم و جنید قال است — سفیان سخن و فضیل حال است

تسکین ده درد بویزید است — تلقین ده علم بوسعید است

تمکین

موصل به بقای آن نکونام — فرمان ده خاوران و بسطام

از خوف و رجا دلش جهانی است — از میغ و خور اندرو نشانی است

هم خنده و هم سرشک بارد — گویی بشکال هند دارد

جیبش بره قوافل غیب — بیاع و رصد شده ز جیب

در سینهٔ این ارجواهر — بحریست و صدف زهی جواهر

ور کهکشش اشک خصم پیداست — این گوهر سینهٔ مصفاست

گر آتش و دل کز آتش افکار — بگداخت بدیده موج بردار

سجاده ز عالم افسرده — تا صومعهٔ مسیح برده

افکنده هزار سفره از نور — بر پیش فقرای بیت معمور

کعبه است و حرم هم درون سو — هم بوده است و صفا سر و درون سو

شیخ حرم و حمید کعبه — اعلی الله المجید کعبه

آن نقش الف که نقش او بود　　در حرف و ویم زنامش افزود

در حلقهٔ دین بده عمر نام　　پس عام کعبه گشته مادام

در گوشش کعبه بیک درگاه　　کای عام کعبه عمر کت الله

جوابر برآمده ز موصل　　آن بحر سخا و صدر مفضل

برسنک حرم کهر فشانده　　برخاک مدینه زر فشانده

چون روز فروسده مجبر زد　　در روزن مرقد محمد

دیده ملکان رقیب بیدار　　بر دامن خوابگاه مختار

مختار شنیده بانک بالین　　از خواب برآمده برایش

گستاخ گرفته در برش تنگ　　او کرده بدست بوسش آهنگ

از خضر لبش آب خضر خورده　　وز دستش خرقه تازه کرده

دانسته که در حریم رحمان　　خیر البشر است حی و یقظان

پس رفته چو مشتری سوی قوس　　از روضهٔ مصطفی بفردوس

زاد رئیس مدرسی شنوده　　در حال معید درس بوده

اوروده بتحفه نزد صاحب　　صدر الوری ابو مناقب

پیری که ملک نزد مریدش　　احرار جهان همه عبیدش

رستی ده جان عاشقان او　　نزل افکل خوان صادقان او

خاقانی هست ذله خواهش　　از ذله خوان صبحگاهش

مشتاق لقای اوست جانش　　یارب بلقای او رسانش

فصل فی معانی التصوف

دانم که چو واند این بقص حست　　اندیشه کند که قائلش کیست

گویند تراست عاشقی جست　　بنده و نفسی که گشته تست

آزاده ولیست بندگی کوش　　صوفی صفتیست شستری پوش

رومی سلبست لیک محرم　　زنگی طربست لیک باغم

معنی طلب از لباس مگذر　　دیبا پوشی ز کعبه خوشتر

کان پیران کاسمان سروش اند　　خرقه ز درون نفس پوشند

هر چند نفسه صوفی اساس است　　لان معنی صوفیانه کلی داست

گردون دکبود جامه را بین　　ضحاک مزاج واژدها کین

خورشید نبیح بوس بنگر　　جمشید سخا و عدل پرور

جز نقص نکرد اسم را که زحرف　　پیرایه کنند ز ره شجرف

جز زیان که تحفه عروس قرآن　　در حجله زرد و سرخ پنهان

در قرآنی که حق گذارد　　پنج آیت زه خلل نیارد

بر هر که غرور چیره گردد　　زین نطق طیور طیره گردد

ای منکر جان معنی اندیش　　گر صورت خامه بگذری بیش

کی دانی کاین سخن چه جنس است　　خاقانی ازین سخن چه جست است

تو خال عروس این معانی　　الانقط مکس ندانی

ای کشته چو آهن آتشین جان　　بس در خشنی شده چو سوهان

خامی کنی ار سوی خشن وار　　تا زخم نخورده خشن ور

یک زخم نخورده تام و مخزونی　　بس جامه زخم خورده می پوشی

افکنده جامه مسیح ازرقی　　بس دلق هزار میخ سازی

یک

یک میخ هوا ز سینه بکن　　بس لاف هزار میخ می زن

تا میخ هوات سخت میخ است　　درع خرد تو خیمه میخ است

زین درع که جبتی ست مشهور　　یک میخ و هزار درع و او

صوفی طلبی برون ز رنگ است　　زنگ از خم این جهان بنگ است

صافی زحمی گرفته در دست　　کاین رنگ صفاست گیرم ار هست

این رنگ ز فقر بی نشان است　　بی رنگی رنگ صوفیان است

رنگی که نهاد صوفیان راست　　از خمکده های آن جهان راست

فقرت ندهند تا بیک دم　　ندهی سه طلاق هر دو عالم

این عالم اگر چه منزل تست　　دلگیر مراحل دل تست

در مصر تر انعیم الوان　　تو بسته قحط سال کنعان

در کنعان زان توقف تست　　کاین جاه تو چاه یوسف تست

زین گرگ کهن جهان غدار　　این یوسف تازه را نگه دار

صوفی که صفاست گوهرش را　　چه کفش و چه تاج زر سرش را

بر تاج بجامی ملمع نو زماند — نه مالش کفش را ده بهانه

اکنون تو نه سر شناسی نه پای — نه کفش خرد نه تاج فرمای

گر تاج نهی غرور خوانند — ور کفش حرمی فریب دانند

جز تاج فراز فرق منشین — چون کفش صف نعال مگزین

نی پای گزین نه سر نشین باش — که که چو کمر میان گزین باش

چون از تو یکی هزار باید — پس اول و آخرت چه باید

دانی که نه بیذق و نه شاه باش — نی باز پس و نه پیش که باش

شه نه که ز سروری زنی دم — بیذق نه که پیش رو شوی هم

شه وقت جری شکار باشد — بیذق همه زخم خوار باشد

هم بیذق باش زخم خواره — پیش شه خویش پیشکاره

طوق شرف از کجا بپویی — تا دست قفا زنان نبویی

طوقی که بذات او رسد نور — چندان ز صفات خود شود دور

کو ماند خشک جان ساده — در عرض قفای تن نهاده

تمام

تا هر که قفای کس بتیزر زده — بر دستش بوسه بیشتر زده

هر شمشیری از او برانگیخت — مفتاح نجاح نام او ساخت

وان کس که ز سر کلاه بردش — بخشنده تاج زر شمردش

چون تو از این صفت صفاتیست — لافنده که صوفیم روا نیست

چون بحر کبود رنگ بودن — وانکه ز نهان نهنگ بودن

چون تیغ کبود بوی ازرقست — کز زخم گهر ورنش پیداست

بر فرق ای ان جهانی — آن به که ز شیخ باز دانی

در مجلس شیخ جان برافروز — در مکتب شیخ دین درآموز

ان علم کران ملک درآموخت — از شیخ شیوخ عمر آموخت

دین کنج تقاست این دقیقه — از شیخ شنو علی الحقیقه

کاین خلعه قد صفات آورست — واین واسطه عقد ذات آورست

عقل از پی وصف او نپیچ گشت — وصفش مدد ضمیر من گشت

در مدح ملک العلماء الفضلاء راضی الدین خزائی گوید

عکس است همه ضمیر داعی
از فکر رضی الدین خزاعی

برهان حق و وحید عالم
بل حاذق و محقق و محقّق هم

ختم الفضلا بعلم اول
بل افضل و مفضّل و مفضل

فهرست مکارم ازل و دوم
بل اکرم و مکرم و مکرم

ساحر که نطق لیک صادق
ساحر چه که موسی حقایق

ثعبان قلم و کلیم قالت
عیسی نفس و خلیل حالت

از سحر حرام شسته کیهان
زان سحر حلال زای ثعبان

رسته مه دی بهار و دلکش
زان آب حیات بخش آتش

استاد ده و دو علم خوانش
خورشید ده و دو برج دانش

مار فلکی است خامهٔ او
گنج ملکی است نامهٔ او

طوبی نفحات عطر خامه اش
جنت صفحات سطر نامه اش

چین است بنقش خامه اش در
هند است بنقش نامه اش در

مر هندوی چین خامهٔ او
سقلابی هند نامهٔ او

آن

آن جای که سحر هند باشد
سقلابی را زبان نباشد

عیدم ز جمال و قالت او
افطار بذکر حالت اوست

گرچه سخن گهر فروشد
دانم که چو این سخن بنوشد

داند که درین صناعت امروز
کس نیست چو من زمانه افروز

بر روی زمین نظیر من نیست
کس را بجهان چنین سخن نیست

در بیان شرح الشباب بخود سکالی السکوی و در مباهات مفتخر شدن بر دیگر

زین بس همه از سخن سخن رس
امرا سخنوری زمن بر بس

در نوبت من هر آنکه هستند
وزدان سخن بریده دستند

یک ذره بدم ز مایه عقل
خورشید شدم بپایه عقل

خورشید سخن منم جهاندار
وین شاعرکان همه قمروار

از من به نسبه مرتبه فزودند
سرمایهٔ خود ز من ربودند

بی من همه گر بسی نمایند
هیچ اند همه چو زی من آیند

مه بی خور اگرچه نور باشد
در حضرت او نه نور باشد

در بیان نسبت از طرف جد که نساج بود مشتمل بر مفاخرت

جولاهه نژادم از سوی جد   در صنعت من کمال ابجد

هر شب که سوی و بهر کناری   اطراف فلک چو بیشه زاری

زان بیشه کنند ریسمانم   آرند بکارگاه جانم

تا کرد ازل الکلسه من   ماشوره کش است ریسمان تن

می بافم تار و پود معنی   از بهر وطای خضر و موسی

بافم بی روح وقت پوشش   دستار سرور دای دوشی

زان جامه که بافم از مردین   بطرازنش از طراز یاسین

دوزند مسافران افلاک   دراعه جبت و دلق چالاک

از آتش فکر و آب خاطر   بافم همه شب شعار فاخر

شاید که ز معجزات لافم   کز آتش و آب جامه بافم

چادر نزد این شعار موزون   بر فرق سه خواهران گردون

چون بنشینم بخود زد کاری   درکار که بزرگوارے

وسه تار چه ملک طرازم   رنگ تند مسیح یلک سازم

چون کرم قزم تنند تارا   می بافم عنکبوت کردار

اما نه چو عنکبوت خون خوار   کز کرم قزم حلال خوارتر

گر کرم سخن تند من آنم   حاشا که بعنکبوت مانم

کان جامه که عنکبوت بافد   از یک سر خار بر شکافد

کرم ار چه غذای زاهدان یافت   بینی که شعار شاهدان بافت

من کرم قزم نه عنکبوتم   زان روی نهان و پاک قوتم

کرم ابروی و چشم دلبران دوخت   روی از پس پرده ها نهفت (نهان داشت)

انکس که جهانش من جسم و ابرو است   گر بر دو ان نشین شود حق او است

امروز منم طراز اشراف   خاقانی مبدع سخن باف

حکمت بافی بکونه خرسند   از صحبت گوشه گشته خرسند

جولاه خردان بری ز اخلاص   قالی بافان حضرت خاص

در بیان نسبت از طرف پدر که نجار بود

ور سوزنیم بند بود زو کرم دامان   استاد سخن تراش دوران

در منقب نطق بر نشانه   از قوس قزح کنم کمانه

جون وهم بجرخ بر کمادم   جون بخر خطمنش اندر آرم

گوئی

از تیشه طبع بیشه کارم   صد طایفه پیش کار دارم

رندی که ز رنده ام بر آید   بی عارض حور جعد بنماید

جو بم همه از درخت موسی ست   تخته همه شاخهای طوبی است

زان چوب دوات عقل سازم   زان تخته سریر جان طرازم

کو خرس یا کجا عدیلش   تا زم ربع و تخت میلش

کو نوح که ساز ماش بخشم   تا مسطر و کونیاش بخشم

تا کلبهٔ من درین مکانست   نزوان همه سال خیروان است

ختم بر غسم خند واسی   بر خاقانی سخن تراسی

در بیان نسبت از طرف مادر که طباخ بوده

هستم ز بی غذای جان نور   طباخ نسب ز سوی مادر

کنجینه

کنجینه حکمت است جانم   زان بر سر صدر کس نشانم

جون نحل جرا بوم برون دو   جون مطبخ نعمت از درون سوست

هر کو بطبخ کاه و بو هم   آفی نهنهو آب شویم

فی کفچه من زنجت بی   فی کاسه من شکسته بینی

ننوینند مهان بمطبخ من   پستی بعسل یکی بدو نخر

در دیک و ماغ ذاتش جس   خلوه و یبی بتوم اذ بی مجالس

خورشید بدان کنند تک و پوی   کز مطبخ من بهاوم شعر بوی

ودودی که ز مطبخم بر آید   در مغز فلک جو عنبر آید

مریم صفتان که روح زایند   روزه با بای من گشایند

از هیچ مدح من سک جای   آید صحنات و صحن حلوای

شوم بی تا قدان ناقه   سکبای مزعفرست باید

آن سکبا رست روح اکبر   افراکس و توابل آوز

جرب از نکت من سب حقا   آیی کاسه خرمکون مینا

دریوزه کن ضمیر من دان — این دهر قدیم کاسه گردان

از دست من این جهان جیفه — چو کرده بلقمهٔ خلیفه

تا خاطر من نهاد خوانش — سکبا کند زر و بناو دانش

شهد سخنم شراب ساقی است — بونلفع صوفیان صافی است

در مجلس خاصگان که سور — ابیات من است اصابع الحور

هست از پی خوان زندگانی — خاقانی ابا بر معانی

زین خوان ابا که لطف بابند — صاحب مرضان مزه نیابند

در بیان نسبت از طرف عم

وز سوی عمم طبیب گوهر — بقراط سخن بهفت کشور

علمم که هزار بحر صاف است — داروی شناس کوه قاف است [عقلم]

موسی سخنم نه کوه او را — عیسی نفسم نه آسمی آسا

نه راه نشین فلک نشینم — سروان فلک چهار میخم

هر داروی کادم از جهان خوید — تخمش بزمین طبعم آورد

هست او و بهای من نوادر — از هند ضمیر و چین خاطر

زان او و بهای صحت انگیز — هستم بسخن مفرح آمیز

هر که که مفرحی کنم نو — گردد جگر حسود و بوجو

کانکس که مفرحی بپرداخت — جایش بمیان جان چو ساخت

نظمم که شفای عمگیان است — طاعون روان طاغیان است

روح اللهم محققان را — حمی الروحم منافقان را

سحر دم من بوقت شبگیر — تسکین ده صد هزار تب گیر

از شربت لفظ من قوی دان — سرمایهٔ حیات اهل شروان

گوهی که محمد خدا داد — داروکده هام اعطا داد

او مشرف ذات او مشرف — او کافی و دست او سخی کف

کوثر بازکف و بنانش — رفرف ز شرف رفی کانش

دارو ده و خط بخش جان است — همچون عیسی وجیه از آن است

لعنت کن دشمنان من اوست — صد رحمت باد بر جبین دوست

مشتی جهلا که ناتمام اند　　زین صحبت فهم در سقام اند

چون غار یقوون کریه و منکر　　وز تربد هم میان تهی در

وانگاه چو نقش مار بد از کین　　قتال حسین دانش و دین

در حسب حال خود و شکایت زمان و معاتبت اخوان

اکنون کلمه ز حسب حالم　　بشنو که بتر شد است حالم

در بحر بلا فتاده ام بخت　　حیران چو صدف نه باد و نه دست

بس چرخ به بوی در شهوار　　بشکافته سینه ام صدف وار

که سوخته همچو سیم از تاب　　که گشته بدست غم چو سیماب

با ناخنه چشم روزگارم　　با آبله روی اختیارم

ان ناخنه چیست درد دوران　　وان آبله چیست نشتر دوران

شهبازم و شاه پر بریده　　شهبازی روزگار دیده

در حلق بمانده صفر و آحاد　　یعنی آه از نهیب جلاد

چون گاو خراس تنگ میدان　　گرد نقط و بال گردان

از موقعه زمانه خسته　　گردون بطناب و چشم بسته

آن خر اس بین همه سال　　کو چرخ زند نه وجد و نه حالی

میش همه جرب آخر تر　　لیکن نرسد بآخرش سر

زو تا بمراد راه بس نی　　لیکن بمراد دست رس نی

هم رنگ زر رنگ شد سر سلم　　بگرفت رگی مجس بتر سلم

چون دید چراغم بدل در　　گفتا که زر رنگ کن مرور

بشکسته دلی و بسته کاری　　معذورم اگر بنالم آری

روغن کم و پس فتیله باریک　　بالرزه و بو و چراغ تاریک

بر دولت خود چو روز نوروز　　یک روز فزون نبود فیروز

ور طالع خود به سان تقویم　　یک سال فزون ندیده ام تعظیم

تقویم که شد محل شکسته　　فرسوده و گرد بر نشسته

گز وی عملی دگر نیاید　　تاریخ شناس را نشاید

ضایع کندش خیال بیچ　　بر خاک کسی و ره نشینی

یاکرخو به پیلو و فرستند — ازوار کتب بدر فرستند
که بدست ازو بدر بزند — که باره جار سوی ببرند
در وحی همه مرّ و صبر پیچند — بس تافتن سر کس سپیچند
با بعد که بدست دهر زمین — آن تقویم کهن منم من
از او میان وفا ندیدم — دیدن چه جهود ار شنیدم
یوسف چه کشید زاخوت خویش — من زاخوان آن کشیده ام بیش
افکنده ام نهیب آفات — شکی بقرابه قرابات
از کار قبیله ام فراغ است — کان دود قبیله در دماغ است
طوطی معانی آفرینم — نزدان قفسی ست آشیم
تقدیر بمن ابر رسیده — منقار و زبان و پر بریده
از هند طرب برون فکنده — وز شاخ امل نگون فکنده
قوتم شکر نمک داده — آب از دهن نهنگ داده
من مرده نطاهر از بی حجت — کان طوطیکی بمرد وارث

این کتاب در سلخ [illegible] تمام شد [illegible]
والسلام [illegible] حیدر [illegible]

ناموس عافیت بخوانده — بر آیت نطق نسخ رانده
از خدمت اهل عصر جسته — یکباره ز نطق و نطق بسته
چون مریم گاه تهمت و لوم — برخوانده فلن اکلم الیوم
در بسته ز بیم سر زبان را — یکباره عذر از درون جانرا
ببریده زبان به تیغ تجرید — چون تیغ شده زبان توحید
آن به که زبان به تیغ ماند — مردی کند و سخن نراند
زندان من است مسکن من — هر موی موکل تن من
تنگ آمده بر دلم شماخی — کلش جائی بدین فراخی
نزدم زر روند کان عالم — در ننگ دارند ما ور اعجم
وای از قدمی زنم براهی — آه از جگر برآرم آهی
بدگوی زند گره بر آن آه — سر بسته برم بحضرت شاه

در مدح پدر خویش که شیخ ابو علی نجار

از بر خلاقیم سبک بار — بر مایده علی نجار

او ضامن من بنان و جامه … من مادح حسن او بنان و خامه
آذر هنری خلیل کردار … تا آتش کرد مسیح گفتار
خود تا بوقی که او تراشد … جز مرقد موسوی نباشد
او هست علی بنام و احسان … من قنبر او بطوع فرمان
اجزا عیال من بد انسش … من گشته بجان عیال خویشش
که که ز ورد ظلم در آید … گرد دل کرم من بر آید
بیند که چشیده ام بباطل … از زهر هلاهل علایل
حالی بفروشد انچه دارد … تریاق خرد بنزد من آرد
جان صرف کند در آرزوم … گر خود همه شیر مرغ جویم
ایا بدری بود بدین سان … کو بر جگری فدا کند جان
مرغ دل من گرفت پرواز … از دانه و آب آن نکو باز
ان مرغ بوم بوقت فرمان … نوروزی بارگاه سلطان

بدله
سلطان

در ستایش مادر خویش

کارم

کارم ز مزاج بد نه راستی … گر نه دعوات مادر ستی
آن پیر زنی که مرد معنی است … وان رابعهٔ بنات که نامیست
وز رابعه در صیانت افزون … بل رابعهٔ بنات گردون
کدبانوی خاندان حکمت … مستورهٔ دودمان عصمت
مریم سکنات گاه بهتان … زهرا حرکات گاه احسان
بکر وصه رعیتش بسنج روزه … چون مریم جار ما[illegible] روزه
نسطوری و موبدی نژادش … اسلامی و ایزدی نهادش
مولد بوده خاک او خطاتش … فیلیقوس الکبیر بابش
بر راه میا سطونه نشسته … هیروقی از زبان گسسته
بس کرده گزین بعقل و الهام … بر کیش کشیش دین اسلام
بکر بخته از عطاب نسطور … او بخته در کتاب مسطور
کدبانو بوده چون زلیخا … برده شد باز یوسف آسا
از روم ضلالت آوریده … نخاس مدلیس برو ریده

بدله
بده

دل برده چو برده در بدایت ‌ ‌ ‌ ‌ بر ورده ببرده هدایت

تا مصحف و لا اله دیده ‌ ‌ ‌ ‌ ز انجیل و صلیب در رمیده

از بس که شده صلیب دشمن ‌ ‌ ‌ ‌ در خط شد از صلیب روشن

تسبیح مسیح گشته وردش ‌ ‌ ‌ ‌ تهلیل خلیل یاد کردش

شب زان دل زنده زنده دارد ‌ ‌ ‌ ‌ صبح از سر دین نفس گدازد

گردون بجزای آن دل و دین ‌ ‌ ‌ ‌ سبحه کندش ز عقد پروین

صافی دم و صوفی اعتبارات است ‌ ‌ ‌ ‌ مومین دل و مومن اعتقادات است

تا ختم برای وقت معلوم ‌ ‌ ‌ ‌ مهر ابدی نهد بر آن موم

گر داز بی مرهم دل من ‌ ‌ ‌ ‌ دل موم سپید و لفظ روغن

گرده بی حرب دشمن من ‌ ‌ ‌ ‌ از ماوک صبح جوشن من

ورد دلش از بی امانم ‌ ‌ ‌ ‌ عراده حصن دشمنانم

حالات من از رضاش مرضی ‌ ‌ ‌ ‌ حاجات من از دعاش مقضی

پندش همه بند اختیارم ‌ ‌ ‌ ‌ نصحش همه حصن روزگارم

باطعنه جافیان حیفه ‌ ‌ ‌ ‌ بازو قویم بدان ضعیفه

آه ار دعوت او نبودی ‌ ‌ ‌ ‌ کاندم ز فلک چه کوبه بودی

نیران قرن است از آب تشنه ‌ ‌ ‌ ‌ مین همچو اویس مانی لب تشنه

افتاده برای او یم این جای ‌ ‌ ‌ ‌ در پای زمین چنین زمین پای

الحق حق نعمتش قدیم است ‌ ‌ ‌ ‌ همچون حسنات عم عمیم است

در مدح عم خویش که در اهتمام و تربیت او بود

بکر بختیه ز دلو خذلان ‌ ‌ ‌ ‌ در خانه عمر ابن عثمان

هم صدر عجم و هم امام عجم ‌ ‌ ‌ ‌ صدر اجل و امام اکرم

بر ما قی و هندسی مقالش ‌ ‌ ‌ ‌ افلاطون و ارسطو عیالش

از علمش داده دهر محدث ‌ ‌ ‌ ‌ یک ثلث بهرمس مثلث

زین عم بمن آن شرف رسیده است ‌ ‌ ‌ ‌ کز قرص خور آب و خاک دیده است

خور بر کند آب را ببالا ‌ ‌ ‌ ‌ خور زنگ دهد بخاک خارا

خور دلو کش است و هم رسن تاب ‌ ‌ ‌ ‌ از بحر سوی فلک کشد آب

خورشید مشاطهٔ زرین چنگ / بر خاک همی پراکند رنگ

آید به پناه قرصهٔ خود / از خاک زر و ز آب گوهر

در خانهٔ تنگ خاطر جمع / غم ساخت دو صد هزار روزن

چون بر سر او زهم رسیدی / چو قرصهٔ خور رسن تنیدی

تا دست بران رسن در آرم / خود را ز چه عنا بر آرم

تا بر در غم مرا وقوف است / احاد نهاد من الوف است

بودم چو یکی دقیقهٔ خرد / غم زی درجات رفتنم برد

پس زان درجات برج پرداخت / زان برج بیوت اختران ساخت

اول ز یکی ششتم آورد / پس شصت مراتبی بدل کرد

انگاه رسی دوازده ساخت / وان جمله سرای هفت تنه ساخت

مسکین پدرم ز جور ایام / افکند مرا چو زال را سام

او سیمرغی نموده در حال / در زیر پرم گرفته چون زال

آورده به کوه قاف دانش / پرورده مرا به آشیانش

با من به یتیم داری آن مرد / آن کرد که عم به مصطفی کرد

بس علم از حدیث رانده / در گوشم الم نجد لک خوانده

آن کرده پدر به من که و رنیش / کردند عرب به دختر خویش

این حال درست کن ز قرآن / آنکه واذا الموءوده برخوان

من چون خفهٔ گلو گرفته / لب بسته و دم فرو گرفته

غم دار وی زندگیم داده / پستان رضاع در نهاده

خود بوده به رفق دایهٔ من / پرورده مرا به زیر دامن

اندر ره من فکنده ز اول / از همت همت هفت هیکل

زان عالم چیده هفت آهن / پس کرده به بر حمایل من

حافظ بده از بلی کما لم / از آتش و آب هفت سالم

چون دیدم از زبان گشاده / لوح خردم به دست داده

از ابجد عقل در گذشته / الحمد حقایقم نوشته

عزم همه روز بر گرفته / پس سورهٔ بر زبر گرفته

خود کرده مثال‌ها صوابم　　خود بوده خلیفه کتابم
جندانکه مرا بلطف انعاس　　اورده مرا الحرف والناس
پس برده مرا ز اشیانه　　در صدر که کتب خانه
اول دو بدله و دگر ده　　خالق الانسان بمن نموده
وا داده بکفم کتاب اصلاح　　اموخته نقط زند ارواح
فرموده مطالعات و تکرار　　در حل رموز و عین اسرار
من شاهد خاص او و زان چند　　اواین ورید و من بسپرد
کرده لغوی مرا نه لغوی　　پس کهنه رشدت لیس تغوی
طبعم بنه علم ساخته رب　　آن سه که ز وهم و نقل و حس حاصل
برهم کره کمان گشاده　　رشته رصد زمان گشاده
حل کرده مرا به نیم برهان　　آن چارده حرف سرفران
کز نه چه این حروف مدرک　　پنج هشت و چهار و سرو یک
پس چار مراتبم نموده　　وز چار علل سخن فزوده

آن

آن چار که چوب را بباید　　تا کرسی مصحفی بباید
آورده مثال راستینم　　کرده حدث جهان یقینم
در علم اسامی دو عالم　　ان و پدرم از و که از حق آدم
هم دایه و هم معلم من　　هم انسی و هم محرم من
پس چون شدم از نهاد بالغ　　از مکتب و اشتغال فارغ
جنبید درخت میوه دارم　　در فصل ربیع بود کارم
در حضرم من زانس و تاب　　هم رنگ در رو فتاده هم آب
پوشید جهان بدین لباس　　چو زام بجوشش سیه و آس
باغم همه سبزه بر سر آورد　　از برق شکفته سر بر آورد
بر لوح سفید من سیه فام　　نون والقلمی نوشته ایام
نون والقلمی چو بنگریدی　　با سین خواندی برو دمیدی
چون دید که در سخن تمامم　　حسان عجم نهاد نامم
چون پای دلم بگنج در کوفت　　سالم در بیت و پنج در کوفت

چو دید کز اهل نطق مینشیم　　از شادی آن بمرد مینشیم
زین کلبهٔ کلکبه بقا رفت　　زان عالم بوده باز جا رفت
یک عطسه بداد و روی بنهفت　　صد یرحمک الله‌ش ملک گفت
انجاش نکاح بست حورا　　چل سال عزب نشسته اینجا
انکس که جنان عروس بیند　　بر حق بود ار عزب نشیند
آن علین بدی ز غیر بر جاست　　خصمش که ضلال داشت بر جاست
خود شوی چنین جهان توانی کرد　　کابلیس بماند بو البشر مرد　　بوی

در مدح سید السادات شرف الدین محمد بن مطهر علوی

این قدر و صفا که خاطرم راست　　از خدمت سید اجل خاست
آن مایه که طبع را قوام است　　هم مرحمت سید امام است
ذو الفضل محمد مطهر　　آن عرق محمد پیمبر
آن مردم دیده مصطفی را　　آن وارث صدق مرتضی را
قدرش ز دو کون درگذشته　　یکموی ز مصطفی نگشته

دین

وین را شرفست و شرع را فخر　　بل سید شرع و دین لا فخر
دیباچهٔ دودمان خویش است　　علامهٔ خاندان خویش است
از جنی و انس اختیار او است　　بر مشرق و مغرب افتخار او است
آن فاتحه صحف مهتری را　　آن فاکههٔ باغ بهتری را
بوده ورثهٔ علم حیدر　　وین سید وین کلید آن در
وقف ابدیست بر زبانش　　هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز بهر علم است　　کاستاد سرای شهر علم است
شهری که خراجش آورد دهر　　او میوهٔ باغ الجنان شهر
بینش کرمش ز روی تسلیم　　بینش قلمش ببوی تعلیم
کمتر حبشی است حاتم طی　　نوتر عجمی است صاحب ری
زان مفخر آل وقت اجلال　　بشکست کلاک جوهر آل
تا سایهٔ آن همای رخشان　　رفت از سر خطهٔ خراسان
جمعیست ز انقلاب دهرش　　بر کنگرهای حبار شهرش

تا عطر نفسش از هری سفر کرد — در ماوهری سموم اثر کرد

کان سمّ سمال عنبر آلود — از روح و نسیم خلق او بود

گر باز هری شود تن آسان — عنقا بنهد در خراسان

گر سوی هری عنان گراید — از خاک هری جنان برآید

زیور شود از پی هری را — هرّای رکاب او هری را

برگردن مرکبانش جاوید — دستارچهٔ زرست خورشید

گردون شده با همه مکانش — دستارچه بند مرکبانش

فرزند محمد عرب اوست — حسان عجم ورا دعاگوست

من شیعه صلیب در هوایش — سعی چه که غالی ثنایش

عیدم ز جمال و حالت اوست — فطرم ز حدیث و قالت اوست

زیرا چو ازو حدیث رانم — پر آب خضر شود دهانم

از بس که ازین حدیث راندم — امثال زر و ره باز ماندم

دانست که مدت فراقش — شیدا کندم ز اشتیاقش

کرد

کرد از پی امن این دل ریش — حرزم ز چهار نامهٔ خویش

هم بر دارم ز قدر خامش — با چار کتاب جان نامش

مار فلک است خامهٔ او — گنج ملکیت نامهٔ او

چون دل ز خاندان او دوست — طبعم به ثنای او فرو دوست

بهر قدمش به آسمان بر — سازند عمود صبح منبر

هر که که به منبری برآید — ادریس به بابلی درآید

فرض است مدیح او برین راه — گر نه من و مدح حاش لله

در مدح شیخ الاسلام نجم الدین احمد سیکر

در غصهٔ این جهان ناکس — فهرست کمال عون او بس

نجم الدین قدوهٔ معظم — بل حاذق و محقق محکم

احمد علی آن امام اکمل — بل افضل و مفضل و مفضل

شیخ فرق و مراد عالم — بل اکرم و مکرم و مکرم

آن عصمت صرف و نور فیاض — سلطان ائمه بو فضا ص

گر کس بدل محمد الیستی   احمد علی ابن احمد الیستی
نوری که ز مشرق ازل تافت   نجم الدین احمد سیمکر یافت
زان نام و لقب که خاص او راست   انک دو و رشته جیب و راست
بر لوح خرد بنقطه عجم   الحمد نوشته اند و والنجم
بهر لقبش فزوده داور   از واو قسم کمال اختر
آن عید محققان مجالس   آن روزه قایلان مقالس
کانجا که زبانش نطق پیوست   گویای زمانه دم فرو بست
شاکر دلوی اند مطلق   شاهد بازان حضرت حق
عرش و ملک اند چاکر او   نعش فلک است منبر او
بهر قدمش باسمان بر   سازند عمود صبح منبر
هر که که بمنبر می براید   ادریس لب ملی در آید
تا شیخ کلاه معو می ساخت   خورشید بران کله سر انداخت
یک رشته از آن کلاه در تافت   زان رشته قبای مشرقی بافت

چون دولت بی بهانه هرگاه   زی غمکده من آورد راه
او نایب سید البشر شد   سید بمغاک غار در شد
من جسم و روح اوست مادام   ارواح روند سوی اجسام
من شاعر و او می مظهر   تصحیف بخوان و قلب بنگر
آید بر من ز روی ظاهر   فی می برساحر آید آخر
خورشید بنزد ذره آید   حلوا البلاهم تره آید
بیمار دل مرا طبیب اوست   تیمار کش من غریب اوست
کارم بتقاضی نضج بذرفت   بحران دل سقیم من رفت
رسم است طبیب را که هموار   آید که شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است   زو شام و شمیم صباح و بام است
هر جا که در آید آن دل افروز   شبها صبح است و صبحها روز
رویش بشب اندرون چو دانی   در تیرگی آب زندگانی
شمع من مظلم است نورش   زان بیش لقب بود حضورش

از باد و زوال باد امانش — وز دیدهٔ هر شمع دانش

هفت اند اسس زمین حلمم اند — هفت اختر آسمان علم اند

دل ز آمدنش نشان دید — خود ظل زمین بشب تواند

شاید که بشب کند تجسم — کانوار بشب دهند انجم

معراج بشب نمود مختار — از طور بشب شعاع زد نار

شب بنماید روشنان را راه — شب دار و داغ تنزل الله

شب موج سالکان راه است — شب غالیهٔ عذار ماه است

شب بیش زنند عاشقان آه — شب بیش رود عروس زی شاه

شب حامل آفتاب رای است — شب غواص صدف گشای است

غواص سیاه زنگی آسا — صاحب گهری ز هفت دریا

گوهر چو ز موج بر سر آید — مه چون صدف گهر نماید

آن گوهر اگر بدادی افلاک — بر مجلس شیخ باشمی پاک

انشا کنند از فواید فکر — در بارهٔ من قصاید بکر

خه

خود دید کس این فتوح داود — بر چیش ثنا کر عطارد

بر من بطریق مدح بربست — یک شعر که تو ز سحر بشکست

هر کان شکر من قصیده خواندست — چون پسته دهن گشاده ماندست

جانم ببقای اوست قایل — تا وی ببقای خضر تنش باد

در خفقت و التیام عام بسر عم وحید الدین عثمان

غم پنجه ز دست و رگ کشیدست — تیغ رگ جان من بریدست

دولت آن بعد و جانم آن دوست — کانفاس پسر عمم اصل جان دوست

و انفس برکات دولت احسان — صدر الحکما وحید عثمان

الحکما

در هر کلمات او مفصل — هست از لقبش سه حرف اول

عقل از پی وصف او سخن گفت — وصفش مدد ضمیر من گفت

از علمش داده دهر محدث — یک ثلث بهر من مثلث

در طب و نجوم و حکمت آب — در شیوهٔ نظم و نثر و آداب

بقراط و بزرجمهر و قسطاست — صابی و خلیل و جاحظ استاست

علوم

بر قطب و زحل محل و حلمش | وز نرم بنان و رنگ حلمش
رخ سرخ چو سیب سیبوی را | خون مرده چو مشک مشکوی را
تا کرد دو کان چهار تختش | در دست بقا مهار تختش
در نوع علوم جنس او نه | در علم الهی از همه به
در تخته خاطرش براهان | از صفر کم اند هند و یونان
در دفتر فکرتش بهر باب | از جبه کم است علم اعراب
سازد بی ناقهان محرور | از قرصه شمس قرص کافور
هر گاه که مه شود بعقرب | مسهل خور اوست مخ و کوکب
تا مسهلش افتاب جو اوست | صرع و تب از افتاب برود ست
گر فطنت او بچرخ بوید | زنگ بهق از قمر بشوید
از مصری کلک زاده نیلش | وز نقش و شهاب تخت میلش
خصمانش که میل میل دارند | چون تخت حساب خاک سازند
با چندین سحر سامری مال | موسیقا نیست موسوی فال

با با

با باغ بهشت و مرغ گویا | خو کرده دلش زنگ و اوا
زان دست بار عنون برا | زان دیده بار غوان نگارد
دندان مر او اسمان ست | گر صحن زمینش ارغوان ست
خور نشاید اوست زان بام | از بام ور آید ارغوان فام
من فایده جوی و او مفیدم | عم بوده مدرس او معیدم
نقشم بدکانش من چوب خورده | چون مار بچوب زخم کرده
گر موسی از انکه معجزش بود | از چوب فکنده مار بنمود
او حق و ظلم بچوب نشناخت | این نفس چو مار موسوی ساخت
من خورده چنو بزرگواری | چوپان چو من بهیمه واری
انکه افسر سلطنت دهندش | ناچار که چوب بر نهندش
من چوب بش خورده وقت تعلیم | نا شنیده هزار نوبت از بیم
خورشید چو نیزه دار او باشند | برابر مگیر اگر لب خندید

در مدح قدوة المشایخ عزالدین محمد القصار

زان عالی مجلس مقدس · عز الدین یادگار من بس
بر سینه ز غم غبار دارم · عز الدین غمگسار دارم
گر دست مرا عزیز سرمد · عز الدین جز رجال محمد
از عز همه کس عزیز گردد · تا چیز بجز ز چیز گردد
عزی دارم نه عروه در دست · گر عزی از و تمام ترهست
سردفتر سالکان تحقیق · از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جمالش · آن روزهٔ قایلان مقالش
کانجا که زبانش نطق پیوست · سحبان زمانه دم فرو بست
صافیست بعالم الیقینش · از میغ هوا هوای دینش
کی میغ در این هوا نهد پی · گر روح بود بجا رود روی
با میغ کسی چه کار دارد · کو قصّاری شعار دارد
در چشمهٔ صدق شسته آغاز · از جامهٔ جان کدورت آز
با نفس ظلوم کینه جسته · وز ظلمت آز سینه شسته

در شستن سینه داد داده · قصاریش از آن لقب فتاده
گر قصاری کند صوابست · کاشک و رخش آب و لعابست
جز صورت آن رخ منور · کس دیده مهست آفتابم
بی آنکه کسوف شد نقابش · گشتست مغبر آفتابش
شسته همه زنگها که دیده · زآیینهٔ دل بآب دیده
این معجزه بین که می نماید · آیینه به آب می زداید
جوییم بمقام او تبرک · داریم بمقال او تمسک
الحق نظر عنایتم کرد · کز شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ نو نعیم ایام · تاج کرم و سر اکرام
زان تاج و مهر بر سر فرازم · پس مدحت تاج دین طرازم
شعرم همه در ثناش خوشتر · تاج نکوتر است گوهر

در مدح الشیخ نجم الدین علی بو اغطه شیبانی گوید نور مرقده

تاج الدین و واعظ الخلایق · بوالفتح و حافظ الحقایق

تاجی که بر اوست خراج است | شاهنشه و بر چرخ جای تاج است
خادم زیبد سپهر پیرش | تاج مشتری سزد سریرش
زین تاج بلند شد ایام | کاحمد سپر آمد و علی نام
در خیبر مدعه کرده همیجا | زان هم بدان ذو الفقار گویا
مدلیست کمال محکمی را | بنیاد فی دین هاشمی را
او هست مرا برادر دین | خصمانم از او بر آور کین
فردا که برادران حیدرم | می بگریزند یکیک از هم
من بگریزم بدو ودران سر | بس گویم مرحبا برادر
این گوهرها که می فشانم | شایسته کام اوست دانم
دانم که چو نقد گشت کامش | منصوب کند به حرف نامش
یعنی بمدایح مبرا هم | خاقانی را حق است بر من
گیرم که اگر نظیر دیدست | یا برتر از این سخن شنیدست
در دست ثناش دو زبانم | این ورد و ثنا بس حرز جانم

و در مدح صدر قوام الملک شیخ رشید الدین ابوبکر

یاریست مرا درین کهن دیر | از تخمه بوسعید بوالخیر
طبعش همه مکرمات بی مکر | صدیق سخن رشید بوبکر
طاهر صفت چو گوهر خویش | عالی به نسب چو اختر خویش
شاید که بدین سرست فاخر | در هر دو جهان چو خود مفاخر
کامد ز خود و عشیره هم راعی | بیت الشرف است بیت داعی

و در مرثیه امام الائمه عماد الدین ابوالمواهب مکرم ابهری

عقد در عشق کرم سخن بنو بست | کانطق بلند تر ز مهر فرو بست
رکن امتم از تصنیف مهذب | برد هر کسی عماد بو المواهب
ورنه متتبع از سخن جدا ام | نه ورمش شد و مثوی جی مکانم
یا دارد یک معانیم از تیر و کو | بکس نیست که چون خود از بدو
ای دیده دو گهر کو سواد مقت | ای خاک به هر کجا عماد است
ای ابهری ای فراق ناگاه | الآن قطعت ابهری آه

گفتند که هفته‌ای توان بود — بر بستر مرگ ناتوان بود

تا آخر دم ز روح اول — بودی ز زبانش افضل آل

چون خضر جهان نوشت و بشتافت — تا چشمهٔ عذب خاطرم یافت

کاید ز تکلم غث خاک شروان — اشعار منت آب حیوان

گر خود چو خضر همه صفا بود — اسکندروار کم بقا بود

بگشاد جهان ز علم اکبر — در سی و سه سال چون سکندر

اسکندر دین ز شهر دارا — سدی بده رخنه‌های ما را

اکنون غم فرقتش ز سیماب — سد ساخته پیش چشم احباب

این چشم مباد خود که زین پس — بی او نگرد به ناکس و کس

بر تافت عنان جانش ز حیات — از سوی نهر بسوی جنات

این جسم مقدسش که صد بار — معصوم‌تر از روان ابرار

از خاک بسوی جنانش بردند — بر سفته و شستگانش بردند

یوسف بود و ز ملک دین را — بس صید شده به چه زمین را

آن یوسف بعد چه سری یافت — او جاه ز بعد سروری یافت

زین یوسف تازه گشت بینا — این زال ضریر چون زلیخا

یوسف شد و قلب یوسف آمد — یعنی قسوی که دشمنش بود

سیمرغ شکار شد فنا را — چه روی تقاست خنفسا را

وو ده اسدی نهاد ماتم — کلب کلبی نهاد خرم

ای دو ده شما ورای تا نیست — از کلب شماتت نو شما نیست

حاسد شدن هنر هنر نیست — عیسی ز حسد بزرگتر نیست

بگرفت جهان جهانی ابتر — فاضل شکن و فضول پرور

هر کس که فضول پرورست او — بوالخیر مگو که بوشرست او

شر در ره شرع معتبر نیست — بوشر ز نژاد بوالبشر نیست

بوالخیر نه بوسعید عم نی — بل بوشر و بوشقی عقبی

من هم ز حریم اخری چند — قوالنجی و شوخ ایمان رند

در حسب حال مشتمل بر شکایت اخوان و اوطان و نکوهش اهل عصر از دشمنان نمودا

منتی بخسان که نحس زایند   باجفت سرو جهار ربایند
ذوق از سخنان مر فزایند   لیکن ز سخنم سخن فزایند
جون بحر بجوشم از سخن شان   صد حوض ز غیض در دهانشان
این دیو سران دست و کین   جون دیو جه یکصف برون
الحاد خران و دین فروشند   کوته جشم و دراز کوشند
بی فهم جو مجم آتش افزای   بی فضل جو فحل ماده ران کای
الا الموت نیست شان بالا   هم صورت آن حروف شان با
بشنو سخنم که میشو و فوت   نقش الموت جیست الموت
جون نقش الف لصف دعوی   جمله طلبان و هیچ شان تی
وانکه ز بی مراد هر دو ن   هم دال شده بخم و هم نون
کوفی سیر و غلیظ نبیاد   جون عجز ابزبان اهل بغداد
جون سوزن سر شکسته ز الحی   سر تی و بمانده تن معطل
یا جون سر و بن شکسته سوزن   بن کشته خراب و سرنه بر تن

یارب که جه ابلهاند و ابکم   این قوم که اخرب اند و اخرم
وان سوختکی بدستهاشان   نقره شده نقره قفاشان
هم بر سر عالم از سر سود   وشد انه تاج عنبر آلود
وانبان همه هم درین ریاست   وندانه بسیر در نجاست
بر نکته جرب من فتاده   وهنی بجراغ ذهن داده
یکسر همه ریزه جین خانم   لیکن غارت کرده خان جانم
یکسر همه میوه دزد باغم   لیکن کشته نباید کین جراغم
از پهلوی من کمال دیده   لیکن پهلوی هم جو سک دریده
امروز غریب ام از دین فن   وین قوم جو سک غریب دشمن
از کفته من شده زبان ور   لیکن کرده زبان بکفت هر در
جون ابر که در حمایت مهر   بالا شو و بپوشد ش جهر
از مهر فلک بلند کردد   لیکن بروی جشم بند کردد
هر کو سر شعله بر کشیده است   آن بیند کافتاب دیده است

خود را نظرای من شمرند — اخر فضلای دهر نمردند
کوئی که جعل کند شناسند — تا گوی ز رنج عنبر اگند
دانند ز ماه چرخ اخضر — تا ماه مقنع مزوّر
ان زنده سریست راه پیمای — وین هست فسردهٔ زمر بای
ان اصل ز افتاب دارد — واین مایه زجاه زیبق آرد
کاوی هست که عنبر اورد بر — کاویست که هست تنکل اود
از یک نی بوریا توان کرد — وز دیگر نی شکر توان خورد

در مذمت و قدح ابوالعلاء گنجه

بینی سگ گنجه را در این کوی — هم سرخ قفا و هم سیه روی
آن سرخ نه کو معزی خوبست — سرخی که ز دست مرغزی خاست
ان ملحد ابوالعلای سافل — چون وحش و بهیمه غفل و غافل
غوبجه و غرجه و لوری — غورمی خرکی ز اصل غوری
چون آن سگ غوری از جهان زاد — همشیر شیخ نجدی افتاد

سکزی

سکزی و چو سکزیان محتال — پرورده بشیر سگ علی الحال
ان جاحظ وقت را بدی خواه — ان جاحد دین ایزد الله
بطریق زمانه باب بطروس — صدره به از این جهود منحوس
خواهیش جهود ملحدان خوان — ور خواهی ملحد جهودان
مانند جهود شد زحل رنگ — لابل چو زحل جهود نیرنگ
او کیست که با روان تاریک — باشد بمثابت یهودیک
او جز بی نفی حق نپوید — آن از تن و این ز روح گوید
او مشرک و این معطل ازل — هم مشرک بهتر از معطل
از نجم شده افتاب پرست — شجاع و وطان دریده چون طست
لابل که چو من لعنت شنیع از اغاز — خو کرده شنیعهای هر کار
وارد لقب از جحیم خذلان — هم مار جحیم کرده دش جان
بود و نبشش ز اتش آز — هم بر سر آز جان دهد باز
مانند جعل بفعل و سیما — بینی که جعل بود وقت گرما

از نقل جدار بانگ آید — هم بر تبر النفس جان برآید

چون از زور دین ستوه گردد — گرد دو گروه در گروه گردد

صباحی ماه را ابر جوید — چون یافت نعم صباح گوید

گوید که حسن پیمبری بود — کیال و بزرگ مهتری بود

گوید که محمد امی برادر — مرد لیست و حکیم و کیمیاگر

او با زن زید آن و این کرد — آنگاه ورا نکاح دین کرد

یزدان محمد است کاف و لوکه مولیست — بیزارم از این حدیث او نیست

وز روضه مصطفی که مینوست — مهجورم از این نه گفته اوست

هستند برین گروه دوزند — در خندق لو و صد کله دوز

در خندق لو بود دکانش — صد گوز و مغزه در دکانش

زو خندقیان بطبع ناخوش — با لغزه چو تشنه بلوت آتش

انگه احمد را حکیم داند — خاقانی را ببین چه خواند

گوید که رسول بود فاجر — در بو علی چه گوید آخر

گرد دو گروه در گروه گردد بر در

فرعون نژاد این لعین بد رای — ماناکه نماند عجل قربین

نمرود آن که چو کعبه بهجدین جای — گرد و نفس چو کنشت از افت خویش

بیت المقدس بهبره باشام — چون مولد قلمه گشت بی نام

بر جهتش از فنا رقم باد — اهل المؤتفکات الم باد

باز آمدن به سر خم خلاص کردن و نعت نبوی صلی الله علیه و سلم و مدح محمد الخجندی

بگذارم شرح نا تمامان — دل تنگم از شکسته نامان

از منقطعان سخن نه رانم — کاحرام و کعبه یافت جانم

از قدوه خجند یاد نارم — چون یاد دو قدوه قبله دارم

آن قدوه کاینات یکسر — وین قبله اهل هفت کشور

آن صیقل صادق انبیا را — این انسی صادق اصفیا را

آن کرده برسم عاشقان خاک — کحلی سپهر و عودی خاک

این قدوه اتمم عکس مغز — صد جیب بلمع شب و روز

گر بوالحکمان کنند بیداد — صد زوده محمد حرم باد

اندر حرم از سگان نترسم / بلکه از تیر زبان ترسم

در دل غم ازو نها دارم / کافریدونی و فرش دارم

مرغ حرم از بدان معافست / مرصید سگان شوم کزافست

در کهف دو شاه باز عالم / اخر ز کبوتری نیم کم

الغزه صارمی و حبشتی / فی نعت محمد القریشی

الحکمه حبشتی و خجندی / فی مدح محمد الخجندی

در مدح علامه الزمان صدرالدین محمد اصفهانی

صدر الدین صدر دار ملت / برتر ز سه بعد و چار علت

آن قابل مغز وحی مغزش / وان قالب سر حدیث نورش

مغز کلمات و سر اکبر / بنموده مقشر و مفسر

دین از دو محمدست بر جای / چرخ هدی از دو قطب بر پای — قطب بدله

بحری که محمد عجم راست / از فیض محمد عرب خواست

آن گنج هدی نهفت و بگذشت / این مهر نهاد و پاسبان گشت

بکن

گنج تو شی پدید داشتن / کرد او رقم مصری از دهانش

بر نقب زبان گنج واخورد / دست همه از قلم قلم کرد

زان خون که ز راه دست بالا ریخت / گلگونه روی ملت انگیخت

نقادان هر کجا که هستند / همچون ماهی بریده دستند

ور چه قلمش نهنگ سار است / همچون دریا خزینه دار است

سد بیت عظیم بهر مانش / یاجوج ضلال را طلاسش

زان خضر جوزی مقام او تاخت / اسکندر شرح نام او ساخت

صدر شرح حرم موحدان است / او لامع اهل و امعان است

از نور الله گرفته مصباح / شب کرده صباح اهل صباح

معین کرم و معین ایمان / تاج فرق و امین فرقان

مصر است و عراق در سیاهش / عین الشمس است بارگاهش

شوی نظرست جان پاکش / و هن البلسان لسان پاکش

مهدی همم در این جهان اوست / مهدی امم در این زمان است

گفتند جهی هست در صفاهان / دجال در آن جهت نهان
عقل این کلمه دروغ دانست / کانک مهدی در صفاهانست
مهدی بقضای آسمان نیست / دجال بجاه اصفهان نیست
مهدیست در اصفهان ممکن / دجال بر آسمان معین
آنک همه شب سیاه دجال / این دیو دمان آدمی مال
اینک همه روز مهدی پاک / در صدر مهدی ورای افلاک
مد قلمش بگاه فتوی / داروی خضاب فرق دنی
زان خامه که روز دین نگارد / دنبا نقط عروس دارد
فتوی کشیده وی بتعجیل / در دیده فتنه آتشین میل
امروز کشیده هم بدین باب / در موضع میل مهره خواب
شد فتنه بدست خواب مقهور / کاکنون بجنبش صبور
یک موی نجنبدش ز موئی / کافیون خورد است فتنه گوئی
موسی قدم است و مصطفی جود / هارون و علی جمال و محمود

در مدح دو برادر که ایشان را جمال و محمود خوانند

ذو المجد جمال الدین مختار / محمود که ایاز اوست احرار
آنانکه ایاز عشق و خدمت / بل کرده و حشم ایاز خدمت
پاکان همه بر کشیده اوست / احرار درم خریده اوست
چون همنام از سپاه ایمان / ویران کن سومنات خذلان
غیبت الست غرایب مقالش / وز غیب غریب تر خصالش
الحق دو برادر ملک فر / چون جوزا یک دل و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم / چون عیسی و آفتاب باهم
در ساخت شرق و غرب اسلام / این مهر بلند و آن مه تام
بی آنکه محاق در میان هست / در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر و بی دو کان امکان / بل گوهر دو و گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو کفه ترازوست / مختار ز غیب زبانه اوست
با و تا ابد الابد گران سر / آن کفه و این باین دو گوهر

باز آمدن بر حدیث و تخلص کردن بمدح صدر الدین که این کتاب بنام او کرد ختم

ذکر فضلا چو گفتم این قدر　　بازآیم در مدایح صدر
در سلک سخن چو گوهر آرم　　پس واسطه را بآخر آرم
آن واسطه کیست صدر اسلام　　وان صدر کدام صاحب نام
دی هاتف صبح داد آواز　　کای صاحب نطق سحر پرداز
در مدح جمال دین و دنیی　　بعد از همه دم زدن چه معنی
گفتم سری است این نه طغیان　　قصدیست درین میان نه نسیان
کان صدر محمدیست دیگر　　از اسم و سخا و علم و منظر
نی کوکبه محمد آخر　　بعد از رسل آمدست ظاهر
نی روح پس از طبیعت آمد　　نی مضغه ز بعد نطفه زاید
بعد از سنه نتیجه زاد انسان　　بعد از کتب رسید قرآن
صبح از پس شب کشید خنجر　　گل بعد گیا نمود پیکر
شک نیست نخست تنگی کان　　ظلمت بود آنگه آب حیوان

بر جیب و کله نهند پس تر　　آن فوفه لعل و کوکب زر
نسبه کلهیست چرخ گردان　　جاندار کلاه زرکش اودان
واین گنبد هزار مروارید و در　　خورشید بروی چو فوفه زر
خورشید که او جهان کشاید　　پس بعد سپاه انجم آید
این عذر دلیل بد اگر انی　　پیش از همه مدح اوست اولی

فصل در مدح جمال الدین

سلطان سخا و صدر مطلق　　خورشید کمال و سایه حق
سلطان بحق جمال دین است　　آن سایه که گفته‌اند این است
چرخ است غلام صدر و هم عم　　مه چه که افاضل زمن هم
هر سازم در مضیق سروان　　از لشکر ثنانش نشره جان
از بس که کنم سماع دگرش　　شد حامله از صفات بکرش
سمعم بطویلهای گوهر　　طبعم بقمطرهای شکر
از بس که خرد ثنای او خواند　　در گوش دلم صفات او راند

شد گوش دلم جواهر آگین | دارنده گوشوار زرین
این در که همی زبان فشاند | از گوش بقرض می ستاند
از های مشفق هوا انش | دو حلقه کنم بخاک بالش
در گوش کنشم که غلام ام | لو هندوک غلان امام
نابرم از ین غلامی ایام | با فرخ نافرخ نهند نام

در خاتمه برایع قدسی وتتمه روایح انسی

دانی که بدان هدایت آباد | توفیق مدیحم از چه افتاد
از مجلسش آفتاب یکروز | وز دیده جواهر دل افروز
آورد بمن که این جواهر | بسپار بنازنان خاطر
با گونه فروکش بیش ازهم | در سلک سخن برسم مسلم
برجیس که این شنید برجست | ببرید مر آفتاب را دست
از دست بریدنش برداخت | السارق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتابست | صبح از چه غریق خون نابست

چون

چو داغ بر آفتاب کردست | ماه از کبود زخم خوردست
باز آمده آفتاب پیشم | زنهار کنان بلفظ خویشم
کای خاقانی بحق هستی | کان گوهر باز جای دستی
کز خجلت آنکه صدر دنیاست | رفتش سوی شام زهره نیست
هر آن همه گوهر از سر کلک | رانده بجبل صباح در سلک
آن عقد چو بسته شد بدستم | بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از آنش بستم ایرا | دیدم که نداشت دست گیرا
این عقد چو بازجار سازند | صدرش رقم قبول رانند
بر پیشانیش رای سارق | تبدیل کنند بپای سابق
دستی دگرش دهد ز معجز | سارق شده سابق آید از عز
ختم شد بنامش | از وی گهر و زمین نثارش
م بوده اوست حکمش اوراست | جونم یافت بهانش جان تو آنجاست
مدحش به ازین نگسترد کس | این تحفه عراق و شام را بس

گر خاطر پاک را کند حث	این کرامت الست محدث
گر انجه درین کرامت گفتم	کس گفت خدای را سه گفتم
در ملک سخن قرار سد خسر (فخر)	سلطان سخن منم ولا فخر
در نوبت من هر انکه هستند	دزدان سخن بر دیده دستند
کس را سخن بلند ازین دست	سوگند بمصطفی اگر هست
عقلم همه صاحب القران خواند	جان مادح صاحب جهان خواند
از صورت عدل ذات او باد	عدلش مدد حیات او باد
کز هر چه بکارگاه دنی است	از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار رهبرش باد	رب الارباب یاورش باد
این دعوت را بگاه تهلیل	آمین امین کن...

تمت تمام النسخه تحفة العراقین

من مصنف امام خاقانی